

## دیروز با صدام حسین، امروز با جورج بوش!

تردید نیست که مسعود رجوی آدم زیرکی است. او با آن که بسیار جوان بود، توانست در زندان اوین محمد رضا شاه، دیگر مجاهدین زندانی را متقاعد سازد که او را به رهبری خود برگزینند. او و موسی خیابانی که وظائف رهبری را میان خود تقسیم کرده بودند، توانستند پس از رهائی از زندان، یک سازمان چریکی کوچک را که زیر ضربات «ساواک» تقریباً متلاشی شده بود، در زمانی کوتاه و با شتابی چشم‌گیر به سازمان چریکی- توده‌ای کلانی بدل سازند. رجوی نشان داد که از استعداد سازمان‌دادن و رهبری کردن برخوردار است. سازمان مجاهدین توانست در آن «بهار آزادی» بر منابع مالی و نظامی عظیمی چنگ اندازد. رجوی توانست با بوجود آوردن «کادرهای حرفه‌ای» که از همان آغاز حقوق‌بگیر سازمان بودند، تشکیلات کلانی را در ایران بنیاد نهد که یک نمونه آن سازمان سراسری «میلیشیا» بود که در آن چند صد هزار دانش‌آموز سازماندهی شده بودند.

اما پس از شکست مجاهدین در نخستین انتخابات «مجلس شورای اسلامی» و محروم شدن رجوی از شرکت در نخستین انتخابات «ریاست جمهوری» آشکار شد که خمینی حاضر نیست «فرزندان» خود را در قدرت سهیم سازد. باین ترتیب آشکار شد رجوی نمی‌تواند با نفوذ تدریجی در هیئت حاکمه، در کوتاه‌مدت به قدرت سیاسی دست یابد. تا آن زمان او می‌پنداشت می‌تواند با تکیه بر بازوی نظامی سازمان مجاهدین، تجربه «انقلاب اکتبر» را در ایران تکرار کند و رژیم اسلامی به رهبری خمینی را از پای درآورد. اما اشتباه او آن بود که خود را لنین و خمینی را کرنسکی ایران پنداشت و حال آنکه، اگر ادعای هگل مبنی بر تکرار رخدادهای تاریخی را درست بدانیم، لنین ایران خمینی و کرنسکی ایران دکتر بختیار بود.

ادامه در صفحه ۴

ناصر کافساز

## جمهوری لائیک ...

### پاره دوم: حق ملت‌ها برای تعیین سرنوشت خود

موضوع بررسی در حقیقت دو پدیدار مدرن تاریخی است. اول ملت و سپس دولت. تقدم اولی بر دومی تنها یک تقدم منطقی و عقلی است. در واقعیت ولی ملت، به گونه‌ای هم‌زمان در دولت مدرن یا دولت ملی تجلی می‌یابد. قبل از دوران مدرن کلیت‌های اعتقادی، که بازتاب مستحیل بودن جزء در کل در مناسبات اجتماعی است، مانع تکوین دولت بودند. رابطه فرد به‌عنوان یک جزء آزاد با دولت، دولت مدرن را بوجود آورد. پی‌آمد ناگزیر این روند تاریخی گسترش سرمایه‌داری و سپس واکنش سوسیالیستی نسبت به آن بود. سوسیالیسم، در دوران کلاسیک‌های قرن نوزدهم، در شناسایی این رابطه مدرن، با سرمایه‌داری اشتراک داشت. بعدها، با پیدایش انقلاب اکتبر و کمینترن، طفره رفتن از این رابطه مدرن، بین فرد و دولت - یا ملت با دولت - آغاز شد و ایدئولوژی طبقاتی جایگزین ایدئولوژی نوین ملی شد. سرمایه‌داری حق تعیین سرنوشت را، به خاطر این که بازتاب حقوقی تکوین دولت ملی بود، برای ملت تضمین کرد. مدرنیته که بوجود می‌آید تعریف دولت و ملت به هم نزدیک می‌شود. در فرهنگ معین زیر نام ملت آمده است که در اروپا منظور از ملی، دولتی است. در کشور ما بر عکس مدرسه ملی به معنای مدرسه غیر دولتی است.

ادامه در صفحه ۲

## وضعیتی بس ناگوار!

ایران در وضعیتی بس ناگوار بسر می‌برد. این وضعیت در عین حال نمودار درجه بلوغ اجتماعی ما است. برای این که این وضعیت ناگوار را نشان داده باشیم، به چند نمونه اشاره می‌کنیم:

- کسی چون احمد سروش که نمودار روشنفکر اسلامی است، پس از آن همه گفتارهای فلسفی درباره ضرورت «جدائی دین از سیاست» و برشمردن حسن‌های دموکراسی، اینک از «حرکت مدبرانه» رهبر در «حذف» رئیس‌جمهور خاتمی از عرصه سیاسی سخن می‌گوید و بر این باور است که مردم از «کودتای رهبر» علیه رئیس‌جمهور پشتیبانی کردند و بنابراین او که همیشه هوادار «مردم» بوده است، باید از «خواست عمومی مردم» پشتیبانی کند. آیا با چنین «روشنفکران و فیلسوفانی» می‌تواند ایران به مدرنیته دست یابد؟

- پس از آنکه مجلس هفتم وزیران «تاباب» را استیضاح کرد و برخی را نیز مجبور ساخت داوطلبانه خود را کنار کشند، خاتمی که از سوی مردم به مسئولیت ریاست جمهوری انتخاب شده است، چون می‌بیند دیگر کاری از دستش ساخته نیست، عملاً خود را از مسند قدرت کنار کشیده تا «دامنش» بیش از این آلوده نگردد که گشته است. آیا ملتی که رئیس‌جمهورش میدان را برای ماجراجویان سیاسی خالی کرده است، می‌تواند به صراط مستقیم دست یابد و به ساحل نجات نزدیک شود؟

- «آژانس اتمی» وابسته به سازمان ملل متحد تا ۲۵ نوامبر به ایران مهلت داده است که از غنی‌ساختن اورانیوم دست بردارد و درهای تمامی صنایع اتمی خود را به روی بازرسان این آژانس باز کند و تمامی مدارک لازم را در اختیار آنان قرار دهد. اما «بیت امام» می‌پندارد که می‌تواند در این زمینه نیز به ماجراجویی‌های خود ادامه دهد، آنهم در حالی که جان کری، کاندیدای ریاست جمهوری حزب دموکرات آمریکا، ایران را خطری بزرگ‌تر از کره شمالی برای امنیت جهان می‌داند و اسرائیل ۵۰۰ «بمب هوشمند» از آمریکا دریافت کرده است که می‌تواند با آن صنایع اتمی ایران را نابود سازد و اسکار فیشر وزیر امور خارجه آلمان اعلان داشته است که ایران دارد در محاسبات خود «اشتباه» می‌کند و هرگاه به مصوبه «آژانس اتمی» تن در ندهد، با خطری جدی مواجه خواهد شد.

- «دوران‌دیشان» جناح راست، برای آنکه با دیکتاتوری «رهبر» روبرو نگردند، خواهان کاندیداتی مجدد هاشمی رفسنجانی برای مقام ریاست جمهوری‌اند، زیرا می‌دانند تنها کسی که می‌تواند حریف «رهبر» شود، همین مار خوش‌خط و خال است. و هاشمی رفسنجانی، مردی که ثروتش به چند میلیارد دلار رسیده است، برای گمراه ساختن مردم ایران مدعی است که تمامی ثروت او تنها یک خانه است و بس. او با چنین ترفندهایی می‌خواهد دوباره قوه اجرایی را در دست خود بگیرد. اما «رهبر» دکتر ولایتی را علم کرده است و می‌خواهد کسی رئیس‌جمهور شود که کاملاً به ساز او برقصد. در این میان رهبران سپاه پاسداران و ارتش نیز مدعی رهبری کشور شده‌اند و با آزمایش چند موشک شهاب سه که تا ۱۵۰۰ کیلومتر برد دارد و می‌توان با آن اسرائیل را هدف گرفت، می‌خواهند به مردم حالی کنند که تنها نظامیان هستند که می‌توانند امنیت ایران را تأمین کنند. با چنین وضعیتی می‌توان نتیجه گرفت که تحت شرایط خاصی می‌تواند از بطن جمهوری اسلامی بتدریج سر و کله یک «رضا خان» دیگر پیدا شود که هم‌چون سلفش که در ابتدا بسیار «مسلمان» هم بود و در ماه‌های عاشورا و تاسوعا سینه‌زنی و زنجیرزنی هم می‌کرد.

- دستگیری روزنامه‌نگاران و دارندگان سایت‌های اینترنتی در ایران هم‌چنان ادامه دارد و رژیم می‌کوشد رابطه مردم ایران با جهان بیرونی را قطع کند. در کشوری که آزادی بیان وجود ندارد، آیا می‌توان به آزادی رسید؟

با توجه باین چند نمونه می‌توان نتیجه گرفت که در ایران نه تنها با وضعیتی بس ناگوار، بلکه با وضعیتی بحرانی روبروئیم که در آن هر یک از جناح‌های هیئت حاکمه در پی به حداکثر رسانیدن «سود» گروهی خویش است. آیا در کشوری که گروه‌های سیاسی منافع گروهی خود را فراسوی منافع ملی قرار می‌دهند، می‌توان به جامعه‌ای دموکراتیک و مبتنی به عدالت اجتماعی دست یافت؟

## دیگر مقالات این شماره:

انقلاب پروتتری و برنامه‌ی آن: کارل کائوتسکی

مبارزه منفی یا نافرمانی مدنی: مسن بهگر

آیا در نشست جمهوری‌خواهان پارسی ... منوچهر تقوی بیات

## جمهوری لائیک ...

ملت مجموعه‌ای است از افراد که سناسه‌های گوناگونی برای آن شمرده‌اند. مانند: سرزمین، زبان، مذهب، فرهنگ و گذشته مشترک. دولت عبارت است از سازماندهی مناسبات در این مجموعه و اعمال قهر این مجموعه برای پاسداری از منافع خود. رابطه معنوی و علاقه افراد به دولت این دو پدیدار را به یک دیگر مربوط می‌کند.

اغراق در شناسه‌هایی که درباره ملت شمرده شده‌اند، در روند مدرنیته مانع ایجاد می‌کند. شناسه‌هایی که به‌عنوان یک مجموعه در باره ملت بکار می‌روند، هیچ یک به‌تنهایی نقش قاطعی ندارند و نباید یکی در برابر بقیه برجسته شود. اگر در مورد یک شناسه اغراق شود، نظیر مذهب یا زبان (که غالباً مورد سوء استفاده قرار گرفته‌اند) رابطه مدرن ملت و دولت دور زده می‌شود. منافع واحد گسترده ملی بر هر شناسه به تنهایی اولویت دارد.

دو مدل برخورد در این رابطه را به گونه‌ای کوتاه نشان می‌دهم: مدل سوسیالیسم سنتی و مدل لائیک.

۱- در مدل سوسیالیسم سنتی، یا مدل کمینترنی، مدرنیته نیز، هم‌چون سرمایه‌داری دور زده شد. به این گونه که لازم نبود ابتدا ملت بوجود بیاید و سپس حق تعیین سرنوشت خود را داشته باشد. در مدل لائیک اول ملت متولد می‌شود و با دولت مدرن به خود هویت می‌دهد. پی‌آمد آن حق تعیین سرنوشت است. ویژگی دیگر مدل کمینترنی این است که به حق تعیین سرنوشت یک گزاره کوتاه و بریده افزوده می‌شود: حق تعیین سرنوشت تا جدائی از حکومت مرکزی. یعنی حق تعیین سرنوشت کافی نیست. منظور از افزودن این گزاره چیست؟ هنگامی که شهروندان در روند خردگرایی، یعنی مدرنیته قرار گرفته باشند، حق تعیین سرنوشت هیچ ابهامی ندارد و به راحتی فهمیده می‌شود. ولی هنگامی که مخاطب به مدرنیته نرسیده است با افزودن این گزاره کوتاه می‌توان او را به حرکت آورد. به همین گونه بود که کمینترن به احزاب و واحدهای جمعی و شبه فئودالی راه تجزیه ملی را نشان داد. پس مطابق مدل کمینترن لازم نیست اول ملت زاده شود یا مدرن شود و سپس حق خود را اعمال کند. ملیت‌های اتحاد جماهیر شوروی هیچ کدام به ملت تبدیل نشده بودند، پس نمی‌توانستند تجزیه ملی را تجربه کنند. لنین راه حل ظریفی پیدا می‌کند. مطابق نظر او حق تعیین سرنوشت تا حد جدائی تابع دیالکتیک بین اتحاد و تجزیه است. او می‌گفت: وقتی ما می‌گوئیم شما تا حد تجزیه محق هستید، آن‌ها می‌گویند ما آزادانه اتحاد را انتخاب می‌کنیم. پس گزاره افزوده شده گزاره‌ای شرطی است، یعنی هنگامی که می‌گوئیم شما می‌توانید جدا بشوید که شما بگوئید ما نمی‌خواهیم جدا بشویم. گرنه در برابر ترور سفید شما اقدام به ترور سرخ می‌کنیم - هم‌چنان که در اوائل انقلاب اکتبر پیش آمد. ولی نسخه‌ای که برای جنبش جهانی و اقوامی که هنوز به ملت تبدیل نشده بودند صادر می‌شد از این ظرائف خالی بود. در یک کلام این گزاره کوتاه مبتنی بر اخلاق دوگانه است. طرح این گونه شعارها و مسائل کهنه و فرسوده تضادهای مصنوعی و تحریک‌های تجزیه‌طلبانه نیز بوجود می‌آورد. در شرائطی که مسئله عمده چیز دیگری است، همه این اشتباهات ناشی از نداشتن یک مدل ملی و مدرن است.

۲- در مدل لائیک ملت متولد می‌شود برای این که دولت مدرن به هستی بیاید. این پدیدار نوزاد، برای تکامل، به تضمین موقعیت حقوقی خود وابسته است. حق تعیین سرنوشت از این جا می‌آید و این بازتاب رابطه مدرن فرد به مثابه یک جزء ملی با دولت مدرن است. این مدلی مدرن است و مدل‌های دیگر تا کنون مدرنیته را دور زده‌اند.

در جایی که ملت متولد نشده است، واژه‌ها هم آشفته می‌شوند. به عنوان مثال قوم واژه‌ای است که معادل اروپادی ندارد و بسیاری از ایرانیان که آن را به کار برده‌اند، نمی‌دانستند و قومیت، مانند ملیت، برگردانی از واژه ناسیونالیته است. دولت اتحاد شوروی «دولت ملیت‌ها» بود، زیرا ملت و دولت مدرنی وجود نداشت که اتحاد جماهیر به صورت اتحاد دولت‌ها تجلی کند. در مقابل، ایالات متحده آمریکا اتحاد دولت‌ها است که بیان دیگری از اتحاد ملت‌هاست. (گرچه در زبان فارسی به جای دولت‌ها ایالات بکار می‌بریم.) پس اول باید دولت مدرن بوجود بیاید تا اتحاد فدرالیستی بوجود آید. طرح مسائل پخته نشده، از سر ناآگاهی، به تکوین روند مدرنیته در ایران صدمه جدی وارد می‌کند. سخنانی از این دست - در بهترین حالت - زیر تأثیر ناآگاهانه «اتحاد ملیت‌ها» است که با نام اتحاد جماهیر، ضرورت تولد دولت مدرن را می‌پوشاند.

برای دور شدن از ابهام و اغتشاش به حرکت تاریخی در جامعه ایران تکیه کنیم: این چیزی است که من به آن مدل جنبش ملی می‌گویم. زیرا جنبش ملی ما یک مدل موفق لائیک در دوران حکومت ملی بوده است. ما باید از موارث کمینترنی کنده شویم و از مدل ملی خودمان به‌ویژه هنگامی که ابهامات گسترده می‌شوند، یاری بگیریم و به یاری اطلاعات جدید به آن تکامل بخشیم تا خود نیز تکامل بیابیم. مسئله ملیت‌ها مسئله‌ای است که باید پس از ورود به مدرنیته و تثبیت آن مورد بررسی قرار گیرد. امروز همه ایرانیان برای رسیدن به این آماج باید متحد شوند و سپس در چهارچوب مدل لائیک و جنبش ملی این مسائل مشکل و سرشار از ابهام به آسانی حل می‌شوند: «خود راه بگودت که چون باید رفت».

## آیا در نشست جمهوری خواهان پاریس ...

کاستی‌های فراوانی مبارزه‌ی یک پارچه‌ی ما ایرانیان را در برابر دشمنان درونی و بیرونی‌مان با دشواری و ناکامی روبرو می‌سازد. هنوز کسانی بجای تلاش در راه حقوق شهروندی هفتاد میلیون ایرانی گرسنه و ستم‌دیده به دنبال حقوق طبقاتی کارگران در ایران بی‌صنعت و بی‌اقتصاد و بی‌زیربنا هستند. نه این که نباید به دنبال حقوق کارگران بود، بلکه باید به دنبال حقوق همه‌ی انسان‌ها و یا بهتر بگوئیم گروه‌های اجتماعی بیشتر و گسترده‌تری در ایران باشیم. ما که آرزو داریم تا در راه آزادی مردم رنج‌دیده‌مان و زندانیان سیاسی ایران تلاش مبارزه کنیم، چرا نام میهن‌مان ایران در نوشتار و گفتارمان کم‌تر دیده می‌شود. برپایه‌ی باورهای ایدئولوژیک ناروای گذشته، برخی از همراهان‌مان هنوز فکر می‌کنند که نام ایران زنگ و رنگ خرده بورژوازی و لیبرالی دارد. در نشست تاریخی پاریس یک پرچم سه رنگ، یک نقشه ایران، یک عکس امیر کبیر یا دکتر مصدق آذین‌بخش میز یا دیواری نبود. راستی ما نباید در این جهان برای خود ویژگی یا شناسنامه‌ای داشته باشیم؟

باشندگان در نشست درباره‌ی این که جمهوری اسلامی را نمی‌خواهند یک دل و یک صدا بودند. خود را جمهوری‌خواه می‌دانستند، اما درباره این که جمهوری چگونه باشد، دیدگاه‌های گوناگونی داشتند. آنچه روشن است، این است که درون‌مایه و محتوای حکومت را مجلس مؤسسان باید تعیین کند. ما جمهوری‌خواهان دمکرات و لاییک تا پیش از برپایی مجلس مؤسسان می‌توانیم به کمک کارشناسان علوم سیاسی و با توجه به امکانات و خواست همگانی همراهان خود پیشنهادی برای محتوای جمهوری نیز فراهم کنیم.

دمکراسی، آزادی‌خواهی و مردم‌سالاری برای برخی ازدوستان ما هنوز چندان روشن نیست. برخی ازدوستان در این نشست آزاد و دمکراتیک به هیئت رئیسه‌ی نشست پیشنهاد کرده بودند که از آمدن فیلم‌برداران و خبرنگاران به‌درون نشست جلوگیری کنند. این کار با اعتراض خبرنگار تلویزیون آپادانا آقای مهدی ذوالفقاری و باشندگان

مرد بی‌حق رأی صغیر و عقب‌مانده به شمار خواهیم آمد و دیگران به‌جای ما تصمیم خواهند گرفت.

شاه به این دلیل از ایران رفت که نه خودش حق رأی داشت و نه برای مردم حق رأی قائل بود. حق رأی رئیس حکومت اگر برابر با حق رأی دیگر شهروندان نباشد، از آن‌ها نیز نشأت و قدرت نخواهد گرفت. خامنه‌ای، خاتمی، رفسنجانی، شاهرودی و دیگر همپالگی‌هاشان مطابق عرف امروز جهان متمدن حق رأی ندارند، در عوض زور ناحق دارند، زور و قدرت‌شان نیز چون از مردم سرچشمه نمی‌گیرد، به‌راستی مانند شاه، پینوشه یا صدام حسین هستند. فردا که تعادل قدرت‌های خارجی دیگرگون شود، کسی در داخل کشور از این مترسک‌ها پشتیبانی نخواهد کرد و آن وقت است که توپ و تانک بی‌اثر می‌شود و افسوس و پشیمانی نیز سودی نخواهد داشت.

در نشست جمهوری‌خواهان دمکرات و لائیک در پاریس، واژه‌ی دمکرات نیز کاربرد و مفهوم متعارف علمی خودش را در ابعاد گوناگون بارها از دست داد. هیئت رئیسه‌ی نشست، نماینده‌ی همه‌ی گروه‌های باشنده در نشست نبود، این خود دمکراسی را به‌گونه‌ای خدشه‌دار می‌کرد. البته در این مرحله که گردهمایی برپایه‌ی ضوابط دمکراسی و به اصطلاح از پایین به بالا سامان نیافته بود، نیز نمی‌توان بیش از این هم توقع داشت. اما همین هیئت‌رئیس پس از انتخاب در نشست تا زمانی که این نقش را بعداً دارد برابر آئین نامه نماینده نشست بشمار می‌رود و می‌باید از سوی یک یک باشندگان مورد احترام قرار گیرد، نظرها و رهنمودهایش هم‌چون دستورهای همه‌ی باشندگان پذیرفته شود. بسیاری از سیاسی‌های قدیمی و با تجربه در این نشست، بارها اراده‌ی هیئت رئیسه را تا حد برکناری و عزل ندیده گرفتند. برخی‌ها فکر می‌کردند که دمکراسی یعنی این که آن‌ها بتوانند حتا به قیمت ندیده گرفتن حقوق جمع و هیئت رئیسه با صدای بلند و بدون اجازه سخن بگویند. واژه‌ی دمکراسی به معنی علمی و اجتماعی امروزی آن، باید از سوی دوستان دمکرات ما مورد تبیین و بازخوانی قرار گیرد. یک دمکرات نمی‌تواند حق دیگران را ندیده بگیرد، به آن تجاوز کند، چه برسد به آن که آن را بکشد. کشتن حق انسان‌ها با کشتن انسان‌ها فاصله‌ی چندانی ندارد و در آیین انسان‌های دمکرات کشتن ناپسند و نارواست.

شورای برگزیده‌ی این جمهوری‌خواهان برای تبیین واژه‌های سیاسی عام و مشترک همه‌ی جمهوری‌خواهان دمکرات و لائیک، ضروری است تا گروه‌های کار کارشناسانه و دانشگاهی تشکیل دهد و این گونه واژه‌ها را برای همگان یک دست و روشن سازد. واژه‌هایی هم‌چون حقوق بشر، حقوق شهروندی، برابری حقوقی، نهادهای مدنی، ملی، کشور، ملت، پرچم، سرود ملی، جنبش، جنبش ملی، جمهوری، مجلس مؤسسان، آزادی و دمکراسی، استقلال، تمامیت ارضی، دمکراسی و تساهل در نشست پاریس ناروشن و ناآشنا می‌نمود. کسانی بودند که با برخی از اصول اعلامیه‌ی حقوق بشر مخالف بودند. این چنین دیدگاه‌هایی برای پیش برد جنبشی ملی و همه‌گیر سدهای بازدارنده به شمار می‌آیند.

شکیبایی، بردباری و خواست درونی باشندگان در نشست بر همه‌ی ناملاپمات و کمبودها چیره شد و حرکت‌های چپ اندر قیچی و پاورچین، پاورچین به‌گامی بزرگ در راه دمکراسی و پیروزی جنبش دمکراتیک مردم ایران مبدل شد. این حرکت نشان داد که کوشندگان سیاسی اگر چه بسیار دیر، یعنی پس از ۲۵ سال، بالاخره توانستند هم‌سوی با منافع عمومی هم‌میهنان خود هم‌دل و هم‌صدا گامی بردارند. امید است که این نمونه‌ها همه‌جاگیر شود و راه پیروزی مردم ایران هموار گردد.

پایدار باد ایران، برقرار باد آزادی

استکھلم - بیست و ششم شهریور ۱۳۸۳

در نشست روبرو شد. شاید دوستانی که این پیشنهاد را به هیئت رئیسه داده بودند، به‌اهمیت خبرنگاران و رسانه‌های گروهی در یک جنبش آزاد و دمکراتیک کم بها می‌دهند. آزادی مطبوعات و رسانه‌های گروهی یکی از ارکان انکارناپذیر جمهوری دمکراتیک و لائیک است که ما برای برپایی آن کوشش می‌کنیم. مطبوعات و رسانه‌های همگانی در ساختار دمکراتیک جامعه مهم‌ترین رکن است که در نبود آن دمکراسی به ضد خود تبدیل می‌شود.

شماری از باشندگان در نشست، آگاهانه و یا ناآگاهانه، برمقوله‌ی کهنه و از کار افتاده‌ی خلق‌ها و قوم‌های ایرانی که یادگار شوم دوران خان‌خانی است، پافشاری می‌کردند. گویا این دوستان در جهان امروز زندگی نمی‌کنند، مفهوم ملت را نمی‌دانند، سازمان ملل متحد را نمی‌شناسند و نمی‌دانند که ایران با چندین هزار سال تاریخ و خاکی به بزرگی یک میلیون و ششصد هزار کیلومتر مربع دو جنگ جهانی و چندین جنگ منطقه‌ای را پشت سر گذاشته و از سال ۱۹۴۵ عضو سازمان ملل متحد است. تمام کشورهای جهان کشوری بنام ایران را به رسمیت می‌شناسند. "حق تعیین سرنوشت تا سرحد جدایی" را حتا ابداع کنندگان این عبارت دهن پرکن، نه برای کشورهای اروپای شرقی و نه برای خلق‌ها و ملت‌هایی که در زیر چتر اتحاد جماهیر شوروی گرد آمده بودند، هرگز پیاده نکردند. نه تنها حق خلق‌ها و ملت‌ها ندیده گرفته شد، بلکه حقوق بشر و حقوق شهروندی نیز در تمام دوران حکومت شوراهای ندیده گرفته شد و نتیجه همان شد که دیدیم.

خلق‌ها و ملت‌های یوگسلاوی به‌فرمان نامرئی کارخانه‌های اسلحه‌سازی خود را به‌رایگان گوشت دم توپ سرمایه‌داران و غارتگران جهان کردند. گورهای انبوه از همسایگان، بستگان و خویشاوندان خود ساختند. امروز همه‌ی آن خلق‌ها و ملت‌های جدا شده از یوگسلاوی، بر یکدیگر پیشی می‌گیرند و می‌کوشند تا با حقوق شهروندی مساوی و برابر، در کشور بزرگتری بنام اتحادیه‌ی اروپا، هویتی تازه برای خود بدست آورند. آخر آن همه جنگ و خونریزی ناروا برای چه بود، آن قوم‌ها و ملت‌ها بدون جنگ هم می‌توانستند همین حق شهروندی اروپایی را بدست آورند. فدراسیون‌های قدیمی سوئیس و آلمان نیز از فدراسیون بودنشان دست برداشته‌اند و در اتحادیه‌ی اروپا در راه ساختن کشوری بزرگ‌تر و آسیب‌ناپذیرتر هستند. جای شگفتی است که برخی از هم‌میهنان ما به‌جای حقوق شهروندی برابر به‌دنبال بازگرداندن خان و خانان، یعنی شاه هستند. تاریخ به گذشته باز نمی‌گردد. بهتر است ما نیز به‌دنبال حق شهروندی برابر برای یکدیگر باشیم. حق شهروندی برابر یعنی آن که شاه‌زاده، خان‌زاده، فلان‌الدوله، فلان‌العلماء، شیخ‌زاده، آقازاده، بنده‌زاده، رعیت، غلام، ضعیفه و چنین لقب‌هایی برچیده شود و همه دارای حقوق برابر گردند. همه حقوق برابر و قدرت برابر، یعنی یک رأی داشته باشند. این حق، یعنی حق شهروندی یا حق رأی است که همه را برابر خواهد کرد. هیچ یک از ایرانیان تا امروز حق انتخاب شدن و انتخاب کردن برای تعیین سرنوشت خود نداشته‌اند. اگر این حق را برای یک یک هم‌میهنان خود فراهم کنیم، آنگاه حقوق انجمن‌ها، شهرها، استان‌ها، ایالت‌ها، زبان‌ها و اقلیت‌ها برابر با اکثریت خواهد شد. چون در این صورت مثلاً اگر رأی سی درصد ترک و بیست درصد کرد و ده درصد لر و دیگر اقلیت‌ها را رویهم بگذاریم، از فارس‌ها بسیار بیشتر شده و اکثریت بزرگی می‌گردند. این اکثریت ایرانی و غیرفارس، می‌توانند بدون جنگ و خونریزی درباره‌ی سرنوشت همه تصمیم بگیرند. مشکل آنجاست که تا کنون نه فارس (خراسانی، دیلم، گیلک، کرد، لر و اصفهانی) نه ترک، نه بلوچ و نه خوزی هیچ‌یک حق رأی نداشته‌اند. در جهان امروز کسانی که حق رأی ندارند در عرصه‌ی توازن قدرت‌های اجتماعی و سیاسی چگالی و وزن مخصوص کمتری دارند و یا اصلاً به حساب نمی‌آیند. ما ایرانیان از هر گروه و تیره و تبار و در هر مقام و درجه‌ای که باشیم، تا زمانی که این حق را بدست نیاوریم، اگر فارس باشیم یا ترک یا کرد، اگر مسلمان باشیم، شیعه یا سنی، یهودی یا مسیحی یا زردشتی، بهایی یا کمونیست، زن یا

تاب تحمل «انقلاب ایدئولوژیک» را نداشتند که منجر به ازدواج «برادر» مسعود با «خواهر» مریم شد، و چون دریافتند که رجوی دیگر به کارچاق کنی آنان نیازی ندارد، جل و پلاس خود را جمع کردند و خجولانه از آن «شورا» فاصله گرفتند.

پس از آنکه رژیم خمینی توانست بحران انفجارها را پشت سر گذارد و در جبهه جنگ به پیروزی چشمگیری دست یابد و ارتش عراق را از خرم‌شهر بیرون راند و حتی بر شبه‌جزیره فاو چنگ اندازد، کشورهای سرمایه‌داری اروپا و پیرو مکتب پراگماتیسم، برای آنکه بتوانند منافع خود را در منطقه حفظ کنند و با حکومت ایران که در محاصره نظامی و اقتصادی امریکا قرار داشت و برای ادامه جنگ با عراق به هر گونه سلاح و ابزار یدکی نیازمند بود، معامله اقتصادی کنند، باید در قبال مخالفین جمهوری اسلامی سیاست دیگری را در پیش می‌گرفتند. چنین نگرشی سبب شد تا حکومت فرانسه از «برادر مسعود» که با رژیم صدام حسین وارد بند و بست شده و در عراق «ارتش آزادیبخش» تشکیل داده بود، بخواهد «قانون پناهندگی» فرانسه را رعایت کند که بر اساس آن هیچ پناهنده‌ای حق دست زدن به اعمالی را ندارد که می‌تواند موجب خدشه‌دار شدن منافع کشوری گردد که در آن بسر می‌برد.

اما با کنار رفتن بنی‌صدر، «برادر مسعود» یگانه رهبر بی‌رقیب «دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی» بود که می‌خواست «ارتش آزادیبخش» خود را از پاریس هدایت کند. پس برای پایان دادن به این وضعیت «رهبری» تصمیم گرفت به عراق کوچ کند و میدان اروپا را کم و بیش در اختیار ایرانیان تبه‌گین و وابسته به فرهنگ فرامایه Dekadenz قرار دهد.

پس از آزادی خرم‌شهر و حمله ایران به بصره، ارتش عراق بسیار فرسوده شده بود و به نیروی جنگی تازه نفس نیاز داشت. طارق عزیز در دیدار خود با رجوی در پاریس پذیرفت که مجاهدین در آن کشور «ارتش آزادیبخش» خود را مستقر سازند و از نواحی مرزی عراق با ایران به‌مثابه منطقه «پشت جبهه» بهره گیرند. رجوی با این وعده به عراق رفت که بخشی از مناطقی که هنوز در تصرف ارتش عراق قرار داشت، در اختیار «ارتش آزادیبخش» قرار گیرد و در «منطقه آزاد» شده «دولت جانشین» تشکیل شود. اما هنگامی رجوی به عراق رفت که تنها بخش کوچکی از خاک ایران که جزئی از مناطق کردنشین محسوب می‌شوند، در تصرف ارتش عراق بود و استقرار «ارتش آزادیبخش» و تشکیل «دولت جانشین» در این مناطق بدون توافق احزاب و سازمان‌های سیاسی کرد عراق که در آن زمان با رژیم ایران دارای روابط خوبی بودند، ممکن نبود. مجاهدین برای تحقق پروژه خویش کوشیدند منطقه مهران را با کمک ارتش عراق تصرف کنند، اما این تلاش‌ها با شکست روبرو شد.

خمینی با خوردن «جام زهر» پذیرش آتش‌بس با عراق هم‌چنان زنده ماند و رجوی که می‌پنداشت پایان جنگ باید پایان رژیم نیز باشد، با «ارتش آزادیبخش» خود به ایران حمله کرد تا «مریم رهائی» را به تهران برد. اما آن حمله نیز به فاجعه‌ای دلخراش بدل شد که طی آن نه تنها نزدیک به دو هزار از «ارتش آزادیبخش» کشته و اسیر شدند، بلکه رژیم اسلامی برای آنکه از رهائی احتمالی زندانیان سیاسی جلوگیری کند که بخشی از آنان کادرهای سیاسی- نظامی مجاهدین بودند، دست به کشتار بی‌رحمانه آنان زد.

با سندهائی که پس از سرنگونی رژیم صدام حسین در اختیار افکار عمومی قرار گرفته‌اند، معلوم شد که رجوی از عراق پول‌های کلان می‌گرفته است و بخش اعظم هزینه مخارج زندگی سربازان «ارتش آزادیبخش» با این بودجه تأمین می‌شده است. روشن است که صدام حسین پول مفت به کسی نمی‌داد و در قبال پول و امکاناتی که در اختیار مجاهدین قرار داده بود، از آنها وظایفی را مطالبه می‌کرد.

یکی آنکه در ایران «مجلس اعلائی اسلامی» به رهبری آیت‌الله حکیم به مثابه نیروی جانشین فعالیت می‌کرد و می‌کوشید از میان اسیران

سرکوب خونین جنبش کردستان توسط سپاه پاسداران که در همان ماه‌های نخست انقلاب اتفاق افتاد، باید برای رجوی آشکار ساخته بود که این سپاه در کشتار مخالفین رژیم اسلامی از گاردهای سرخ هوادار لنین بسیار وحشی‌تر است. با این حال، هنگامی که خمینی فرمان «عزل» بنی‌صدر را صادر کرد که در مقام ریاست جمهور به بزرگ‌ترین رهبر «پوزیسیون» بدل گشته بود، رجوی پنداشت مجاهدین می‌توانند با راه انداختن تظاهرات خیابانی و پشتیبانی مسلحانه از این تظاهرات، میلیون‌ها تن را که در انتخابات ریاست جمهوری به بنی‌صدر رأی داده بودند، به خیابان‌ها کشانند. او بر این باور بود که پاسداران هوادار «خط امام» به روی چنین توده انبوهی آتش نخواهند گشود و هرگاه چنین کنند، مجاهدین خواهند توانست با مسلح ساختن مردم، رهبری تشکیلاتی جنگ داخلی را از آن خود سازند. اما نه مردم به تظاهرات خیابانی آنها پیوستند و نه انفجار بمب‌هائی در ساختمان‌های «حزب جمهوری اسلامی»، «نخست وزیری» و ... که موجب کشته شدن شخصیت‌هائی چون آیت‌الله بهشتی، رجائی، باهنر و ... گشت، سبب تحقق جنگ داخلی شد. پاسداران رژیم آن‌چنان عرصه را بر «برادر مسعود» تنگ کردند که او مجبور شد همراه بنی‌صدر از ایران بگریزد و در پاریس پناهنده شود. خیابانی و بسیاری از کادرهای حرفه‌ای مجاهدین در همان هفته‌های نخست در نبردهای نابرابر کشته و دستگیر شدند.

تدوین «ميثاق» از سوی بنی‌صدر و مجاهدین، سبب شد تا رجوی از سوی بنی‌صدر که هم‌چنان خود را «رئیس‌جمهور قانونی» ایران می‌دانست، مسئول تشکیل «دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی» گردد.

من در همان زمان در «نقدی بر برنامه شورای ملی مقاومت و دولت موقت جمهوری دموکراتیک اسلامی ایران» که در آبان‌ماه ۱۳۶۰ انتشار یافت، چنین نوشت: «تاریخ دموکراسی در اروپا از زمانی آغاز می‌گردد که سیاست و مذهب از هم جدا می‌شوند. تا زمانی که مذهب با سیاست در آمیخته بود، احکام و جزم‌های مذهبی مضمون سیاست را تعیین می‌کردند و بهمین لحاظ نیز برای آزادی انسان جانی بس تنگ در تعیین سرنوشت فردی و اجتماعی خویش باقی می‌گذاشتند. جنبش روشنگری در اروپا از طریق مبارزه با مذهب آغاز می‌شود و روشنگرانی چون مونتسکیو و روسو از طریق مبارزه با مذهب و تکیه بر جدائی مذهب از سیاست است که زمینه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک را طرح می‌ریزند. اما اینک پس از گذشت ۲۰۰ سال، تاریخ در جامعه ما از طریق معکوس نمود می‌کند و خرده‌بورژوازی میهن ما می‌خواهد از طریق ترکیب مجدد سیاست و مذهب با یکدیگر «دموکراسی» را متحقق سازد.»

جالب آنکه بسیار کسان که در آن دوران و اینک به جامعه «روشنگری» ایران تعلق داشتند و دارند، چون در آن زمان پنداشتند که مجاهدین در آستانه تصرف قدرت سیاسی قرار دارند، برای آنکه از آن نم‌کلاهی نیز نصیب «آقایان» شود، به «شورای ملی مقاومت» پیوستند و پس از شکست آن پروژه بدون سر و صدا از آن نهاد ضد دموکراتیک جدا شدند و امروز برای تحقق «دولت سکولار» سینه چاک می‌کنند. با چنین «مردان سیاسی» البته نمی‌توان به سرمنزل مقصود رسید.

دیری نپائید که بنی‌صدر بخاطر بند و بست‌های پنهانی رجوی با طارق عزیز و رژیم استبدادی صدام حسین گلیم خود را از این آب آلوده بیرون کشید و به همکاری خود با این «شورا» پایان داد. فیروزه دختر او نیز از آقای رجوی طلاق گرفت. دکتر قاسملو، حزب دموکرات کردستان ایران، نیز چون حاضر نبود تسلیم زیاده‌خواهی‌های رجوی شود، از این «شورا» جدا شد و پس از چندی آخرین «روشنگرانی» که می‌پندارند در هر رخدادی تاریخی باید «نقشی» بازی کنند، چون

Protokoll «آژانس بین‌المللی اتمی» را امضاء کند. بر اساس این پروتکل استفاده صلح‌آمیز از انرژی اتمی حق هر کشور امضاء کننده است. غنی‌سازی اورانیوم برای مقاصد صلح‌آمیز نیز مجاز است. اما از آنجا که جمهوری اسلامی تا کنون موجودیت اسرائیل را به مثابه یک کشور مستقل به رسمیت نشناخته است و از برخی از جناح‌های جنبش فلسطین هواداری می‌کند و به آنها کمک‌های مالی و نظامی می‌نماید و از آنجا که جورج بوش ایران را کشوری «حامی تروریست بین‌المللی» و وابسته به «محور شر» می‌داند، در نتیجه خواستار نابودی کامل تأسیسات غنی‌سازی اورانیوم ایران است. اروپا برخلاف آمریکا و اسرائیل خواستار آند که «آژانس بین‌المللی اتمی» در برابر ایران متعهد شود که سوخت لازم را در اختیار نیروگاه‌های اتمی ایران قرار دهد. اما دولتمردان نظام اسلامی چون نمی‌خواهند «وابسته به بیگانه» شوند و چون قرارداد الحاقی آژانس چنین حقی را برای کشورهای امضاکننده پروتکل در نظر گرفته است، نمی‌خواهند بسادگی از این «حق» بگذرند.

- ۲- کمی بعد از «لو» رفتن اسرار اتمی ایران، ارتش آمریکا در عراق رسماً اعلان کرد که مجاهدین سلاح‌های خود را تحویل داده و اردوگاه‌های آنان از این پس زیر پوشش حفاظتی ارتش آمریکا قرار گرفته است.
  - ۴- در پی آن شایعه همکاری مجاهدین با سلطنت‌طلبان مطرح گشت، ائتلافی که در کامبوج میان هواداران سیانوک و کمرهای سرخ تحقق یافت، قرار بود در ایران تکرار شود.
  - ۳- از چند ماه پیش چند سناتور و تقریباً همه‌ی رسانه‌های وابسته به دیوانسالاری آمریکا کارزاری را به نفع مجاهدین آغاز کرده‌اند با هدف حذف نام این تشکیلات از لیست سازمان‌های تروریستی و شناسایی برخی از چهره‌های رهبری مجاهدین به مردم ایران. ادعا می‌شود سازمانی که تا دیروز «تروریست» بود، امروز «برای تحقق دمکراسی» در ایران مبارزه می‌کند. آقای مهدی ابریشم‌چی کتابی می‌نویسد با عنوان «مقاومت در برابر «آیت‌الله‌ها» به زبان فرانسه که تسلط چندانی بر آن ندارد و رادیو صدای آمریکا برای معرفی این اثر با او مصاحبه می‌کند و به او این امکان را می‌دهد تا پیام خود را به گوش مردم ایران برساند، مبنی بر اینکه مجاهدین در گذشته مستقل!!! بوده‌اند و در آینده نیز مستقل!!! خواهند ماند، چه در دورانی که زیر چتر صدام حسین قرار داشتند و چه اینک که جورج بوش به آنها در عراق پناه داده است.
- اما واقعیت چیست؟ حقیقت آن است که محافل هوادار اسرائیل در آمریکا خواهان برخورد قاطعانه دیوانسالاری بوش با هیئت حاکمه ایرانند. اما موضعی که بوش و کری در دولت‌های تلویزیونی خود در رابطه با تأسیسات اتمی ایران اتخاذ کردند، زیاد تهدیدآمیز نبودند. کری حتی حاضر است سوخت اتمی را در اختیار ایران قرار دهد. جورج بوش با توجه به تجربه عراق به ایران لشکرکشی نخواهد کرد. در بدترین حالت ایران به سرنوشت لیبی گرفتار خواهد شد که بنا به مصوبه شورای امنیت سالیان دراز در محاصره اقتصادی قرار گرفته بود و اینک با تحویل دادن تأسیسات اتمی خود به آمریکا، با پرداخت چند میلیارد دلار غرامت خون به خانواده کسانی که هوپیمایشان در لاری اسکاتلند سقوط کرد و یا در نتیجه انفجار بمب دیسکوتیکی در برلین کشته و مجروح شدند و ... به «جامعه مدنی» بازگشته است.
- اما رهبری سازمان مجاهدین، برای آنکه هم‌چنان مطرح و «یگانه آترناتیو» در برابر هیئت حاکمه کنونی ایران باشد، حاضر شده است امکانات خود را در خدمت دیوانسالاری آمریکا قرار دهد. اگر برای صدام حسین «مزهای مخابراتی» ارتش ایران را «کشف» می‌کرد، اینک برای آمریکا و اسرائیل «تأسیسات اتمی» ایران را «کشف» می‌کند. این است تراژدی غم‌انگیز سازمانی که مدت‌ها است علیه منافع ملی مردم ایران گام برمی‌دارد و منافع گروهی و فرقه‌ای خود را فراسوی منافع ملی مردم ایران قرار می‌دهد.

جنگی عراق «ارتش آزادیبخش عراق» را بوجود آورد. عین همین کار را باید «شورای ملی مقاومت» انجام می‌داد. براساس هزاران مدرک و سندی که طی چند سال گذشته از سوی مجاهدین فراری و سرخورده انتشار یافته‌اند، این «شورا» نیز از میان اسیران جنگی ایران عضوگیری می‌کرد و می‌کوشید آن نیروی نظامی را در اختیار ارتش عراق قرار دهد.

دو دیگر آنکه بر اساس کتابی که آقای منوچهر هزارخانی در رابطه با «مقاومت مسلحانه: گزارش از پشت جبهه» نوشته است، یکی از وظایف مجاهدین «کشف رمزهای مخابراتی ارتش ایران» بود. سه دیگر آنکه بنگاه‌های تجاری مجاهدین برخی از کالاهائی را که ارتش عراق بدان نیاز داشت، برای صدام حسین تهیه می‌کردند. علاوه بر آن برای فروش قاچاقی نفت عراق دلالتی می‌کردند. چهار دیگر آنکه پس از «آزاد سازی» کویت و خیزش شیعیان در مناطق باتلاقی جنوب عراق، «ارتش آزادیبخش» مجاهدین همراه با ارتش عراق به سرکوب آن جنبش پرداخت.

پنج دیگر آنکه ...

رجوی می‌دانست که در صورت حمله ارتش آمریکا و متحدینش به عراق با وضعیت نوینی روبرو خواهد بود. این بار برخلاف جنگ کویت هدف جنگ سرنوشتی رژیم صدام بود. اما با نابودی آن رژیم موقعیت مجاهدین در عراق کاملاً دگرگون می‌شد. از یکسو دیوانسالاری آمریکا نام سازمان را در لیست سازمان‌های تروریستی قرار داده بود و از سوی دیگر «حزب اعلائی اسلامی» به رهبری آیت‌الله حکیم به عراق بازمی‌گشت و همچنین شیعیان و کردانی که سال‌های متوالی از مجاهدین آسیب دیده بودند، از نخستین فرصت برای انتقام گرفتن از آنان بهره می‌گرفتند و رژیم ایران نیز می‌توانست فرصت را غنیمت شمارد و پایگاه‌های مجاهدین را مورد حمله قرار دهد.

با توجه به یک چنین سناریویی برای مجاهدین دو امکان بیشتر وجود نداشت. یکی آنکه پیش از ورود ارتش آمریکا و متحدینش به عراق از آن کشور خارج شوند و دیگر آنکه خود را تسلیم ارتش آمریکا کنند.

بسیاری از مجاهدینی که دارای پاسپورت‌های پناهندگی بودند، توانستند به کشورهای اروپائی و اکثراً به آلمان فرانسه و ایتالیا بازگردند، اما بنا آن گونه که به نظر می‌رسد هیچ کشور اروپائی حاضر به پذیرفتن «برادر مسعود» نشد. سازمان مجاهدین نیز درباره سرنوشت و محل اقامت رجوی مهر سکوت بر لب زده و در این باره اظهار نظری نمی‌کند. در ابتدا شایع شده بود که او با حکومت اردن دارای روابط خوبی است و بهمین دلیل در اردن در شرایط مخفی بسر می‌برد. اما گمان ندارم رجوی با توجه به تجربه اوچلان رهبر سابق «حزب کارگران کردستان ترکیه» که اینک در ترکیه در زندان انفرادی بسر می‌برد، دست بیک چنین ریسکی زده باشد. بیشترین احتمال آن است که او پس از مذاکره با مقامات امریکائی و معامله با آنان همراه با مجاهدینی که نتوانستند از عراق خارج شوند، خود را تسلیم مقامات آمریکا کرده باشد. بی‌شک هم رجوی و هم دیگر مجاهدینی که در عراق در پناه ارتش آمریکا بسر می‌برند، مورد بازجویی قرار گرفته و تا اندازه زیادی مورد تخلیه اطلاعاتی قرار گرفته‌اند. در هر حال می‌توان در مورد همکاری مجاهدین با آمریکا دلایل زیر را مطرح ساخت:

- ۱- بنا به ادعای خانم مریم رجوی مجاهدین مهم‌ترین تأسیسات غنی‌سازی اورانیوم ایران را که در نزدیکی نطنز ساخته شده است، «لو» دادند. اسنادی که آنها در اختیار حکومت آمریکا گذاشتند، باید آنقدر مهم بوده باشد که دیوانسالاری جمهوری اسلامی توان حاشای آن را نیافت و در نتیجه خاتمی در مقام ریاست جمهوری وجود چنین تأسیساتی را تأیید کرد. پس از این رخداد بود که وزرای خارجه سه کشور آلمان، انگلیس و فرانسه مشترکاً به ایران رفتند و از ایران خواستند که برای جلوگیری از گسترش بحران میان ایران و آمریکا و اسرائیل بهتر است پیش‌نویس قرارداد

می کند که: «ما باید بیاموزیم که از قوانینی که هماهنگ با نهاد انسانی هستند اطاعت کنیم، بهترین حکومت آن است که کمتر حکومت کند.» او در مخالفت با جنگ با مکزیک از پرداخت مالیات خودداری ورزید. وی نظریه خود را چنین سامان داد: «از آنجاییکه قوانین ناعادلانه نیز وجود دارد، ما سه راه در پیش داریم: ۱- از قوانین ناعادلانه اطاعت کنیم، ۲- از قوانین ناعادلانه اطاعت کنیم و همزمان برای تغییر آنها تلاش کنیم، ۳- از قوانین ناعادلانه اطاعت نکنیم.» هم او می گوید: «اگر در یک جامعه کسی ناعادلانه در زندان است و اگر اعتراضی بدان نشود، این زندانی بودن حقانیت پیدا خواهد کرد و درست پنداشته خواهد شد.»

در سال ۱۹۵۵ در ایالات متحده آمریکا خانم سیاه پوستی به نام Rosa Park در شهر کوچک مونتگمری با یک اتوبوس قدیمی از محل کار به طرف خانه در راه بود. آنچه که آن روز در اتوبوس برای این خانم اتفاق افتاد نه طراحی شده بود و نه قابل پیش بینی بود ولی پی آمدهای بزرگی همراه داشت و موجب شد که یکی از قوانین نژادپرستانه فرو بریزد.

«روزا پارک» از نشستن در صندلی های ویژه ی سیاهان خودداری کرد. او با بی اعتنائی به این قانون بر روی صندلی دیگری نشست. طبیعی بود که روزا پارک از اتوبوس بیرون افکنده شد و توسط پلیس دستگیر گردید. اما سیاهان شهر برآشفته گردیدند و بر علیه این روش نژادپرستانه که در اتوبوس جایگاه سیاهان و سفیدان را جدا می کرده به مبارزه پرداختند و اتوبوس ها را بایکوت کردند و از سوار شدن به این اتوبوس ها خودداری ورزیده و پیاده رفت و آمد کردند. دکتر مارتین لوتر کینگ کیش کلیسای باپتیست مونتگمری و دیگر افراد «انجمن آفریقایی-آمریکایی» با عملیات اعتراضی دیگری از رزا پارک پشتیبانی کردند و این جنبش بیش از یک سال طول کشید و در ۱۳ نوامبر ۱۹۵۶ دادگاه عالی ایالات متحده آمریکا با لغو این قانون به این بی عدالتی پایان بخشید. مارتین لوتر کینگ این روش را پی گرفت، او پیرو گاندی بود.

گرچه گروه های چپ و راست از شیوه ی نافرمانی مدنی سود برده و در جنبش های خود از آن بهره برده اند، اما واقعیت آن است که نافرمانی مدنی یک سنت لیبرالیستی بر پایه ی پشتیبانی از فرد بشمار می آید و بر پایه های زیر استوار است:

- ۱- قانونی یا قراردادی را زیر پا می گذارد و یا بر علیه دستور و فرمان و تصمیمی بکار می رود
- ۲- آزاد و علنی و بر پایه ی نبود خشونت است.

### کدام قانون؟

امروز در ایران چه چیزی قانون نامیده می شود؟ امروز قانون ایران مبتنی بر اساس شرع اسلام است (که در بسیاری از موارد مبهم است) و در حقیقت ابزاری است در دست حکومتگران برای مهار کردن ملت و راندن حکم خود. بدین سبب با هر نشست و برخاستی که ملایان انجام می دهند چیزی بنام قانون وضع می کنند که مبنای درستی ندارد و توسط نمایندگان مردم تدوین نمی شود. بنابراین چیزی به نام قانون به معنای عرفی آن که در کشورهای متعارف جهان جاری است در جمهوری اسلامی وجود ندارد.

قانون نخست باید برای انسان ارزش و حقی قابل شود و تنها در برابر مصلحت عمومی جامعه و حفظ امنیت جامعه می تواند بخشی از این حقوق را محدود کند یا سلب نماید. در حکومت اسلامی که انسانها دارای حق و حقوقی نیستند تازه «فلسوفان رفورمیستی» چون سروش پیش از آنکه برای مردم کاری کنند و رفورمی انجام دهند نگران حقوق خدا هستند. انسان در حکومت اسلامی ارج و ارزشی ندارد؛ نه حق مالکیت او محترم و نه جان او ایمن است و ... قانونی که در جهت رفاه و آسایش انسان و جامعه نباشد قانون نیست. چیزی که مجلس اسلامی بیرون می دهد شرعیاتی است که بنام قانون نام گذاری می شود. چه چیزی

نافرمانی مدنی کنشی است بدون خشونت و در حقیقت بر پایه ی اخلاق و فرهنگ یک جامعه است که نقض قوانین کشور را توسط شهروندان در پی دارد و دادگستری نقش بسیار مهمی در دادرسی به «بزه» و «بزهکار» بازی می کند و قاضی بایستی دارای آنچنان استقلالی باشد که فارغ از هرگونه تهدید مستقیم و غیرمستقیم، قانون را با شرایط خاص تفسیر نموده و حکم صادر کند. اطمینان به بی طرفی، عدالت و داد یک دادگستری مستقل است که ناراضیان و معترضانی را (که در همان حال از مجازات هراس دارند) را به صف نافرمانان مدنی پیوند می دهد. البته این بدان معنا نیست که قاضی ها همواره رای به سود مجریان نافرمانی مدنی صادر می کنند بلکه این دادگستری مستقل است که با رسیدگی بی طرفانه و عاری از حب و بغض رای می دهد و با انتشار خبرهای آن در رسانه های همگانی و فشار افکار عمومی، امکان گفتنمان را فراهم می آورد. تجربه های هند و آفریقای جنوبی نشان می دهد که بخش عمده ای از پیروزی مبارزات مارتین لوتر کینگ، ماندلا و حتا تا حدودی گاندی مرهون دادگستری مستقل و رسانه های همگانی بوده است.

نافرمانی مدنی مبارز ای بدون خشونت است برای توجه قانون گزاران و حکومت گران تا تصمیم نو و تازه ای بگیرند؛ و نیز قدرتمندانی که با گذراندن قوانینی می خواهند انسانها را برای هدفها و آزمندی های خود قربانی کنند؛ در برابر فشار افکار عمومی ناچار می شوند برای مصلحت خود هم شده تغییر رای و عقیده دهند. نافرمانی مدنی کوشش می کند که راه های تازه ای بی آفریند و برای رسیدن به این هدف نیازمند امید و پایداری و مقاومت است و به همین مناسبت اگر به برخورد فیزیکی کشیده شود و پلیس خشونت به خرج دهد و منجر به کشته شدن و زخمی شدن افراد شود می تواند تاثیرات نامطلوبی ببار آورد، اما ایستادگی و مقاومت و پایداری است که می تواند پیروزی نهایی را تضمین کند.

نافرمانی مدنی خواستار آن نیست که خود به جای قانونگذار بنشیند یا به دیگر سخن هدف خود را حقیقت مطلق نمی پندارد بلکه خواستار باز شدن گفتمانی است تا قانون موجود، به مراتب بالاتری برای رفاه شهروندان و احترام به شان انسانی ارتقا یابد.

### تاریخچه نافرمانی مدنی

آنارشینیست ها و کمونیست ها در قرن نوزدهم کوشش کردند که با ندادن مالیات به دولت به جنبشی عصیانگر دامن زنند و کارل مارکس در ۱۸۴۸ کوشش کرد تا در برابر رژیم آلمان، جنبشی را در ندادن مالیات سازماندهی کند. در ایران جنبش رژی که برای مبارزه برای لغو امتیاز تنباکو به انگلیس در زمان ناصرالدین شاه گرچه از بارزترین نمونه های سرپیچی مردم بشمار می رود اما نمی توان آن را نافرمانی نامید، زیرا در آن زمان قانونی جز استبداد حاکم موجود نبود. مبارزات گاندی در هند نیز نافرمانی مدنی شمرده می شود و در نمونه ی هند نیز دادگاه های هند بسیار زیر سلطه استعمار انگلیس بودند، اما به هیچ روی نمی توان خصلت نافرمانی مدنی را از آن سلب کرد. مهاتما گاندی که کوشش های خود را از آفریقای جنوبی در سال ۱۹۱۳ آغاز کرد و در ۱۹۱۵ به هند برگشت و در سال ۱۹۳۰ هزاران نفر را در گردآوری نمک بسیج کرد که بدین شیوه از پرداخت مالیات نمک به انگلیس خودداری ورزید. با ادامه این شیوه توانست هند را از اشغال انگلیس در سال ۱۹۴۷ برهاند و یک سال بعد در سال ۱۹۴۸ بدست یک افراطی هندو ترور شد، اما بارها ایده ها و شیوه ی مبارزه او در گوشه و کنار جهان بکار گرفته شده است.

اما ایده ی نافرمانی مدنی پدیده ی نوی است که بر می گردد به نویسندگی اندیشمند در آمریکای شمالی بنام هنری دیوید ثرو (David Henry Thoreau). وی سخن خود را با یک ایده آل لیبرالیستی آغاز

این حقانیت را به ما می‌دهد که این شریعت را زیر پا بگذاریم؟ جز فرمان وجدان به جنگ علیه بیداد و تایید خرد جمعی؟

در کشوری که به جرم نوشتن مقاله‌ای در اینترنت در مورد ارواح که فقط با نظر حاکمان اسلامی متفاوت است صاحبان آن تارنمای اینترنتی را به جرم «تشویش اذهان عمومی!» به دادگاه می‌کشاند چگونه می‌توان از قانون سخن گفت؟ درج مقاله در مورد روح چگونه می‌تواند اذهان جامعه را مشوش کند؟ مگر این که منظور از جامعه، خانه ارواح!؟ باشد. با این حساب ما با یک حکومت متعارف روبرو نیستیم و با خواهش و تمنای من و شما یا سازمان ملل نیز این رژیم سقوط نمی‌کند. به باور من بدین سبب سرپیچی یا مبارزه منفی\* باید اصل و اساس مبارزه در ایران باشد. این که التزام عملی به قانون اساسی برای هر دو طرف حکومت و شهروندانی که حتا خواستار تغییر آن هستند اساس باید باشد شکی نیست، ولی در مورد ایران افزون بر این که در ماهیت این قانون اساسی به سبب این که منشاء آن ملت نیست و الهی است باید شک کرد، باید بیاد آورد که از پیروی کردن این قوانین فقط حکومت سود برده و فقط مردم را ملزم به اجرای آن می‌داند و هر جا که صلاحش بوده (موارد بسیار معدود مثبتی که هم موجود بوده) زیر پا گذاشته یا پس از مدتی با مصوبه جدیدی آنرا بی اثر کرده است. مبارزه منفی خواستار جنگ مسلحانه و غیر مسالمت‌آمیز نیست بلکه خواستار تغییر قانون است و این بر خلاف اصل مبارزه مسالمت‌آمیز نیست.

پرسش اصلی این است که چگونه می‌توان جامعه متنوع ایران را با طیف‌های گوناگون و باورهای گوناگون مجبور به اطاعت و فرمان قانون اسلام شیعه به روایت گروهی معدود کرد.

نافرمانی مدنی و اپوزیسیون

می‌گویند مردی به همسایه خود گلایه کرد که این سگ شما افزون بر این که شب‌ها پارس می‌کند و نمی‌گذارد که بخوابیم گاهی نیز به ما حمله می‌کند. همسایه پاسخ داد که سگ ما عادت ندارد که شب‌ها پارس کند و تا حالا دیده نشده که به کسی هم حمله کند و گاز بگیرد و آخر از همه این که اصلا ما سگ نداریم.

این حکایت مصداق اپوزیسیون و نافرمانی مدنی است که پیش از آن که وارد ماهیت نافرمانی مدنی بشوند و این که اصولا در ایران قابل پیاده شدن هست یا نه به مخالفت و یا موافقت با آن پرداخته‌اند.

حال بنیم اپوزیسیون چه می‌گوید.

در داخل کشور که نفس‌ها را بریده‌اند و سال‌ها است که دو گروه داخل حاکمیت نقش اپوزیسیون را بین خود تقسیم کرده‌اند!! برای نمونه «مجاهدین انقلاب اسلامی» و «جبهه مشارکت» که از مشارکت مردم و به میدان آمدن آنان می‌هراسند خواستار به میدان آمدن مردم نیستند.

در خارج از کشور گروه‌ها به دودسته تقسیم می‌شوند: موافقان و مخالفان نافرمانی مدنی.

آقای بابک خسروی از گروه مخالفان است و می‌نویسد: «نافرمانی مدنی»، شمع روشن کردن و تحصن آرام و تحریم انتخابات نیست. این‌ها جزو حقوق ملت و در ردیف اقدامات مسالمت‌آمیزند که موضوع بحث و ایراد من نیست. «افرمانی مدنی» زیر پا گذاشتن و دهن کجی عامدانه مقررات و قوانین جاری و پرهم زدن نظم و آسایش عمومی با هدف عاجز کردن و به زانو درآوردن و چالش آشکار با دولت بر سر کار است. تا آن گونه که مدعیان آن می‌خواهند، دولت را مجبور سازد به خواست آن‌ها تسلیم شود و در بحث مشخص ما، به برگزاری یک فریاد برای تغییر نظام حاکم به نظام دلخواه آنان یعنی جمهوری تمام عیار، تن دردهد! بدیهی است چنین نظریاتی، اگر از حوزه حرف خارج شود و عده‌ای بخوانند دست به عمل شوند، در شرایط امروزی جمهوری اسلامی اقدامی نسنجیده است.»

«ظاهرا "طرفداران" این نظریه اهمیتی به این موضوع نمی‌دهند که با گزینش سیاست "نافرمانی مدنی" از همان گام اول دولت اصلاح‌طلب

خاتمی و یا هر دولت اصلاح طلب دیگر بر سر کار را به چالش می‌طلبد. زیرا هیچ دولتی در هیچ کجای جهان با هر رژیمی که باشد، نمی‌تواند حرکتی را که قوانین و مقررات جاری و نظم عمومی را بر هم می‌ریزد و به ویژه انگیزه‌های سیاسی و براندازی نظام را دارد، بر بتابد.

در کجای دنیا "نافرمانی مدنی یکی از اجزای ضروری جمهوری‌های مدرن است"، تا تجویز آن به گونه مشی سیاسی برای مجبور کردن دولت به برگزاری فریاد به قصد تغییر رژیم سیاسی قابل توجیه باشد؟ آن هم در نظامی که یک پای آن بر ولایت مطلقه فقیه استوار است که خشونت و قساوت همزاد اوست؟ مطرح ساختن مشی "نافرمانی مدنی"، اگر گوش شنوایی در میان مردم داشته باشد و حرکتی سیاسی به وجود آورد به خاطر گوهر ماجراجویانه و هرج و مرج طلبی آن، همان گونه که در بالا اشاره کردم، مردم را رودرروی دولت اصلاح طلب خاتمی قرار خواهد داد که اجباراً با خشونت مقابله خواهد کرد و بناچار دولت را بسوی اقتدارگرایان خواهد راند و حاکمیت دوگانه را به حاکمیت یگانه اما زیر عیای ولی فقیه مبدل خواهد کرد. آیا این نقض غرض نیست؟ («آنچه نباید و آنچه می‌توان کرد»، بابک امیر خسروی- پنجاهمین آذر ۱۳۸۱)

آقای خسروی مشخص نمی‌کند که چرا نافرمانی مدنی را تهدیدی برای دولت اصلاح‌طلب خاتمی می‌داند؛ اگر خاتمی می‌خواهد که اصلاحاتی انجام بدهد آیا خواست‌های مردم در جهت برقراری نظم و قانون و برقراری امنیت یا آزادی مطبوعات مخالفت با اصلاحات است؟ معلوم نیست تکلیف مردم چیست؟ اگر مردم کوشش نمایند که حکومت اسلامی به جمهوری حقیقی (بقول ایشان تمام عیار) تبدیل شود آیا در جهت اصلاحات است یا خلاف اصلاحات؟ پس منظور از اصلاحات چیست؟

آقای بابک خسروی چگونه نمی‌داند که اغلب احزاب و گروه‌های سیاسی در اروپا و سوئد مخالف نافرمانی مدنی نیستند (حتا در سوئد فعالان نافرمانی مدنی کلاس‌هایی دایر کرده‌اند که تجربیات خود را انتقال دهند). واقعا داستان غم‌انگیزی است. شیوه‌ای که در تمام جهان حقانیت دارد و اخلاقی‌ترین و محق‌ترین حقوق شهروندی شمرده می‌شود از جانب اپوزیسیون ما به رسمیت شناخته نمی‌شود و مشخص نیست چگونه باید برای به کرسی نشاندن حقوق ملت مبارزه کرد؟ در غیر این صورت این رژیم با چهار اعلامیه این اپوزیسیون اصلاح خواهد شد؟

از آن جانب، حکومت اسلامی است و قانون شرع و به هر حال با باور مردم و ایمان و اعتقاد دینی آنان سروکار دارد و از این جانب، اپوزیسیون که خود راه خود را بسته و سرگردان است و می‌خواهد با فوت کردن این رژیم خونخوار را ساقط نماید؟! بیپه‌وده نیست که سال‌ها باید بگذرد تا چندی پیش اتحاد جمهوریخواهان اعلامیه صادر کند و اجازه بدهد که «مردم ایران می‌توانند و باید از امکانات بین‌المللی استفاده کنند».

زور و قدرت تنها منشاء حقوقی است که حکومت اسلامی از آن بهره‌ور است و تا زمانی که حکومت اسلامی تصمیم به نابودی و حذف من گرفته است من ایمن نمی‌توانم زندگی کنم و نمی‌توانم دست روی دست بگذارم، این حق طبیعی من است که از خود دفاع کنم. هرگونه ترویج به بی‌عملی و تسلیم و رضا آتش وحشیگری این حکومت بربر را تیزتر خواهد کرد. ما باید از خود و حیثیت و منافع ملی خود دفاع کنیم. چقدر وقت لازم است تا دایناسورهایی مانند خزعلی و طبسی و عسکراولادی متحول شوند؟ فراموش نکنیم هر روز ما با مساله‌ای حیاتی چه در خارج مانند منع غنی کردن اورانیوم برای بمب اتمی و غیره و چه در داخل مانند سلب آزادی‌های اولیه روبرو هستیم و حقوق اولیه و بدیهی مانند حق لباس پوشیدن و گوش کردن به موزیک و ... از مردم ما سلب شده است. این حکومت توان پاسخگویی به هیچ یک از نیازهای داخلی را ندارد و بهترین فرصت‌ها را در سیاست خارجی از دست داده است. تبلیغ این که مردم با رضا و رغبت به استبداد گردن بگذارند که

نمی‌توان فراموش کرد که پروژه‌ی مشروطیت در پنجاه سال حکومت پهلوی پایمال شده و زیر پا نهاده شده است.

### چرا مبارزه‌ی منفی؟

با توجه به آنچه آورده شد نافرمانی مدنی در کشورهای امکان موفقیت دارد که حداقل قانون و پارلمان در آن وجود خارجی داشته باشد و در حقیقت با محیط کشورهای دموکراتیک سازگارتر است و در کشورهایمانند ایران که هیچ یک از نهادهای مستقل بالا وجود خارجی ندارد معنایی ندارد. نافرمانی مدنی در کشورهای دموکراتیک که مجلسی واقعی دارند کم اتفاق می‌افتد زیرا شهروندان تا آنجا که بتوانند از طریق مشورت نمایندگان خود مسایل خود را پیش می‌برند. با نگاهی به نمونه‌های نافرمانی مدنی در این کشورها می‌بینیم که بیشتر پیرامون مسایلی نظیر حفظ محیط زیست یا خدمت نظام اجباری و مسایلی از این گونه انجام پذیرفته است، اما در کشورهای جهان سوم به ویژه در کشورهای استبدادی که مردم نمایندگان خود را در مجلس ندارند هر گونه فعالیتی علیه تصمیم‌ها و قوانین ظالمانه با سرکوبی بی‌رحمانه روبرو می‌شود. به‌دیگر سخن، نافرمانی مدنی با شرایط ایران سازگار نیست و آنچه که تاکنون سابقه داشته و بنام مقاومت منفی مشهور شده است و من ترجیح می‌دهم که مبارزه منفی بنام و آن اعتراض و سرپیچی از فرمان رسمی و یا قانون مقامات رسمی حکومت است و شامل تظاهرات ساده تا اعتصاب می‌شود. اما از نظر نباید دور داشت که ویژگی نافرمانی مدنی در دوری از خشونت نهفته است، در نافرمانی مدنی شکستن قانون همراه با دلایل سیاسی و اجتماعی و معنوی و اخلاقی همراه است. اما در حکومت‌های استبدادی نظیر حکومت اسلامی هر گونه مخالفتی به خشونت کشیده می‌شود. حکومتی که به آرای مردم باور ندارد و فردیت را نقض می‌کند و به نوعی آپارتاید مذهبی (مذهب ممتاز شیعه - نمایندگان ممتاز شیعه - ولی فقیه ممتاز شیعه) باور دارد و حکم شریعت را قانون فرض کرده (که آنرا هم بنا به مصلحت خود تعبیر و تفسیر می‌کند) امکان ایجاد کوچک‌ترین گفتگمانی هست؟

حکومت اسلامی همه ساز و کارهایی را که مردم می‌توانند بوسیله آن مخالفت خود را بیان کنند (مانند رسانه‌های همگانی، سازمان‌های سیاسی، اتحادیه‌ها) را سرکوب کرده و در دست گرفته و همه جا حضور خود را بوسیله پلیس خود به مردم اعلام می‌کند. ما نهادهای مستقل نداریم و تفکیک قوا در قانون اساسی فقط بصورت ظاهر موجود است؛ ولی فقیه سیطره خود را بر همه جا گسترده است و به ویژه دادگستری در اختیار مطلق او است و استقلالی ندارد. مخالف حکومت اسلامی فساد کننده بر روی زمین تلقی می‌شود و حق زندگی و حیات او سلب می‌گردد، دگراندیشان و پیروان سایر ادیان تنها می‌توانند زندگی گیاهی داشته باشند، زیرا از مشارکت در زندگی سیاسی و اجتماعی محروم هستند و نباید در هیچ یک از مسایل دخالت کنند. بدین ترتیب حقوق شهروندی موجود نیست تا بتوان آنرا ارتقاء داد. هر چه هست شرعیات است که بنام قانون تصویب شده است.

حکومت اسلامی تنها سیستم ستمگر و غیرعادلانه ندارد بلکه بر طبق قوانین شرع اداره می‌شود و روش و شیوه نافرمانی مدنی را بر نمی‌تابد و باید روش‌های دیگری را پیش گرفت.

رویکرد به مبارزه مخفی و مسلحانه در شرایط امروز که به هر حال نشانه‌های بارزی از مقاومت و ایستادگی در جامعه پدیدار شده، ناکارآمد است و مانند آن است که بخواهیم همه‌ی امکانات موجود در جامعه‌ای که چون امواج دریا خروشان است را در کوزه‌ای بریزیم.

اما سرپیچی و عصیان یا همان چیزی که در سابق بدان مقاومت منفی می‌گفتیم به شرط سازماندهی خوب و پشتیبانی افکار عمومی به ویژه رسانه‌های همگانی در خارج از کشور می‌تواند موثر باشد. برای نمونه ایستادگی و مقاومت زنان ایرانی در برابر حجاب تحمیلی حکومت، یکی از آن پدیده‌های شگفت‌آور است. حجاب با وجود آنکه

مبارزه با استبداد نیست و اصلاحاتی را موجب نمی‌شود. این تبلیغ انقیاد و بندگی است.

جواهر لعل نهرو از رهبران جنبش استقلال هند و از یاران گاندی و پیشگامان نافرمانی مدنی می‌گوید: «هیچکس نمی‌تواند بگوید که می‌خواهد همیشه و بدون قصور موافق قوانین رفتار کند و قانونی باشد. حتا در یک دولت دموکراتیک هم ممکن است مواردی پیش آید که وجدان شخص او را به تخلف و سرکشی از مقررات ناچار سازد. و طبعاً در کشوری که حکومت مطلقاً استبدادی بر آن مسلط است چنین مواردی خیلی بیشتر می‌شود. بدیهی است که در چنین کشوری اصولاً قانون مفهوم واقعی خود را از دست می‌دهد.» («جواهر لعل نهرو - زندگی من»، برگردان محمود تفضلی پوשה یک - رویه ۶۸۲)

ببررسی‌ای که کردیم نافرمانی مدنی برای ایران و شرایط وحشتناک استبدادی به صورت کلیشه‌ای و قالبی قابل پیاده شدن نیست ولی برای حرکت‌های اعتراضی مردم باید چاره‌ای اندیشید و با اپوزیسیونی که دارای چنین اندیشه‌ای است چه می‌توان کرد؟

محمد رضا شالگونی از «سازمان راه کارگر» بر این باور است که می‌توان با شیوه‌ی نافرمانی مدنی مردم را به میدان کشاند. (محمد رضا شالگونی، «نافرمانی مدنی راهی برای به میدان آمدن گسترده‌ی مردم» نشریه راه کارگر، شماره ۱۶۷ زمستان ۱۳۷۹)

در حقیقت نافرمانی مدنی را ابزاری در خدمت انقلاب می‌داند اما وارد ماهیت مطلب و این که این کار با شرایط و اوضاع و احوال ایران سازگار است یا نه نمی‌شود و همچنین به این که این انقلاب به دموکراسی و آزادی پایان خواهد یافت یا نه چیزی نمی‌گوید. نافرمانی مدنی از این دیدگاه پلی است برای انقلاب.

سلطنت طلبان مانع جدی رشد مباره منفی در ایران!

سلطنت طلبان گروه پراگماتیستی هستند که برای رسیدن به قدرت هر گونه عملی را مجاز می‌شمرند. هر گونه کنشی که برای سقوط حکومت اسلامی باشد روا می‌دانند؛ حال مسالمت‌آمیز باشد یا نباشد؛ با دخالت بیگانه باشد یا نباشد و...

سلطنت طلبان دانسته یا ندانسته با قبضه کردن رسانه‌های همگانی و هیاهوی بسیار برای این که بتوانند بر مسند قدرت دست یابند، از رادیهایی که تحریکات عجیب و غریب می‌کنند و از جعبه‌های مارگیری خود هر روز پیامبر و مهدی موعود جدیدی عرضه می‌کنند، وعده‌های توخالی می‌دهند و به نام فرهنگ ایران زرتشتی‌گری را تبلیغ می‌کنند که اساس بدبختی ما از آخوندهای کنونی است و یا با یاری به ظهور آدم‌های عجیب و غریب امیدهای واهی می‌آفرینند که نمره‌ی آن جز یاس و ناامیدی چیز دیگری نیست. مشکل قضیه در اینجا است که سلطنت‌طلبان با حضور فرصت‌طلبانه خود همه جنبش‌ها و اعتراضات را با مهر زدن به آن و پشتیبانی رادیه‌ها و تلویزیون‌های خریداری شده در خارج از کشور بسیاری را به خودداری و اعراض از شرکت در امور اعتراضی کشانده و غیرفعال و پاسیو کرده است، زیرا آنها بر این باورند اگر قرار باشد کاری بشود و به نام سلطنت‌طلبان انجام شود ترجیح می‌دهند کنار بمانند. جنبش اعتراضی ۱۸ تیر که نخست با مخالفت سلطنت‌طلبان مواجه شد و حتا دانشجویانی را که در آن جنبش شرکت کرده بودند، دانشجویانی از خود رژیم دانستند، کم کم به مالکیت سلطنت‌طلبان در آمد و چون می‌توانند پوشش خبری بدهند، این توهم را می‌آفرینند که می‌توانند مردم را به تکان و جنبش وادارند در حالی که حقیقت این است که رژیم شاهنشاهی با یک انقلاب همگانی سرنگون شده است و گرچه حکومت اسلامی با اعدام‌ها و خرابکاری‌ها و دزدی‌ها روی سیاه‌ترین رژیم‌ها را سفید کرده ولی فراموش کردن مسایل حیاتی ایران از جمله آزادی و دموکراسی و مقایسه این که رژیم شاهی گذشته بهتر از رژیم فعلی است (زیرا دستکم مردم در مسایل خصوصی آزاد بودند یا کمتر آدم کشت) خردگرایانه نیست و نمی‌تواند برای نظام سلطنت حقایق بیافریند، زیرا



تولید می‌گردند، بر تمامی دولت‌ها، آری بر گروهی از دولت‌ها و بر تمامی صنایع آنها تأثیر می‌گذارد. در عین حال بحرانی نیز که در پی دوران رشد اقتصادی Prosperität بوجود می‌آید، بحرانی کلی است و بهمین دلیل تأثیری مخوف و ویران‌کننده دارد.

نخستین بحران صنعتی کلی در سال ۱۸۱۵ در انگلستان بوجود آمد، آن‌هم پس از امضاء قرارداد صلحی که بیک جنگ جهانی پایان داد که هم‌چون جنگ جهانی اخیر مخوف بود.

از آن زمان به بعد بحران‌ها به گونه‌ای منظم بطور متوسط هر ده سال یکبار و هر بار در منطقه‌ای بزرگ‌تر تکرار شدند. اگر نخستین بحران به انگلستان ختم می‌شد، در عوض بحران‌های بعدی این تمایل را نشان دادند که بر دیگر کشورهای صنعتی اروپا چنگ اندازند.

دومین بحران در سال ۱۸۲۵ و سومین در سال ۱۸۳۵ بوقوع پیوستند. بحران بعدی با کمی تأخیر در سال ۱۸۴۷ بوجود آمد، در عوض تأثیر آن بسیار ویران‌کننده‌تر بود. اما این بحران سبب بلوغ احساس‌ها برای تحقق انقلاب ۱۸۴۸ نگشت. این که انقلاب نتوانست به بحران سوگند یاد کند، یکی از دلایلی شد تا توده‌ی مردم با غلظت بیشتری از انقلاب هواداری کنند. چندی پس از شکست انقلاب رشد مرحله اقتصادی منظم آغاز شد و عناصری که سطحی به مسائل می‌نگرند، پنداشتند این امر دستاورد انقلاب است. با این حال این امر سبب نشد تا بحران جدید سر موقع معین، یعنی در سال ۱۸۵۷ بوجود نیاید. و بحران پس از آن همراه بود با زایش دوباره جنبش دمکراتیک بورژوازی و پرولتاری.

بحرانی از نوعی دیگر از پیدایش بحران ادواری Krisenzyklus جلوگیری کرد، جنگی که از ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۰ به درازا کشید. بهمین دلیل نیز بحران ۱۸۶۶ تنها به انگلستان محدود شد. و بهمین دلیل نیز رشد اقتصادی‌ای که پس از این جنگ در سراسر جهان پیدایش یافت و نیز بحرانی که پس از آن بوجود آمد. بس شگرف بود. بحران‌های ۱۸۷۳ و ۱۸۷۴ تمامی کشورهای صنعتی اروپا و امریکای شمالی را در بر گرفتند. این تنها فرانسه بود که از بحران مصون ماند، آنهم باین دلیل که طی جنگ بیشترین صدمه‌ها را دیده و از امواج رشد اقتصادی به‌دور مانده بود. چنین وضعیتی هم‌اینک در آلمان حاکم است. در حالی که دولت‌های پیروز و بی‌طرف از بحران تولید رنج می‌برند، روند تولید در کشورهای شکست خورده سرزنده است. مسلماً سعادت در هر رشد اقتصادی سرمایه‌داری، سعادت‌ی تردیدآمیز است، زیرا همیشه طلایه بحران بعدی را نمودار می‌سازد.

بحرانی که در سال ۱۸۷۳ بوجود آمد نه فقط از نظر شدت و گسترش منطقه‌ای، بلکه حتی از نقطه نظر طول زمان رسوائی‌آور بود. این بحران همراه با مراحل بسیار کوتاه بهبود تا پایان دهه ۸۰ به درازا کشید. در سال ۱۸۸۲ فرانسه نیز به دیگر کشورهایی که در بحران بسر می‌بردند، پیوست.

من تحت تأثیر چنین تکاملی در سال ۱۸۹۱ برنامه ارفورت را تدوین کردم. تأثیر این وضعیت را می‌توان بطور روشنی در جملاتی که درباره بیکاری و بحران‌ها نوشته شده‌اند، یافت که بر آن اساس «ناامنی همگانی به وضعیت عادی اجتماعی بدل می‌شود».

در آن دوران ما بر این نظر بودیم که نظریه بحران ادواری ده ساله که مارکس آن را در کتاب «سرمایه» خود مورد بررسی قرار داده است، کهنه شده و جای خود را به بحرانی‌های مزمند داده است، وضعیتی که می‌پنداشتیم اینک در آن بسر می‌بریم همراه با اضافه تولید دائمی که فقط گاه‌گاهی توسط جرقه‌ای از رشد اقتصادی قطع می‌گردد. انگلس در سال ۱۸۸۵ با همین انگیزه در مقاله‌ای که در نشریه «زمان نو» که تازه توسط من منتشر شده بود، چنین نوشت:

«می‌توان گفت انگلستان در پی گام نهادن به وضعیتی است که دیگر از رشد چندان برخوردار نیست... چگونه خواهد بود ... هر گاه نه فقط ابعاد رکود سرسخت کنونی افزایش یابد، بلکه این وضعیت

از امور فردی و شخصی شهروندان است یکی از معیارهای مهم و حتا اساسی نظم حکومت اسلامی شمرده می‌شود. در تمام این ۲۵ سال با وجود گسترش آشکار ناهنجاری‌های اجتماعی مانند دزدی، فحشا، اعتیاد و فروش زنان و فسادهای بی‌شماری که مانند شپش از سر و کول رژیم بالا می‌رود، همواره به عنوان یک مساله مرکزی و حیثیتی رژیم تلقی شده، ولی زنان میهن ما در مبارزه‌ای منفی و با مقاومتی پیگیر، آخوندها را به زانو در آورده‌اند. آن چیزی که زنان ما به آن تن دادند نه آن حجایی است که ملایان می‌خواهند و نه بی‌حجایی کامل است و اما رژیم ناچار شده است بدان تن در دهد. این پیروزی آسان بدست نیامده و با دریغ بسیار، هیچ یک از احزاب و سازمان‌های سیاسی نیز در این مبارزه سهم نبوده‌اند. (بگذریم که در روزهای نخستین انقلاب با حکومت اسلامی نیز هم‌صدا بودند و مخالفت هم کردند)

اختلاف‌های سیاسی نیز همچنان هرگونه فعالیت‌های اعتراضی را بی‌اثر می‌کند. برای نمونه زندانیان سیاسی چندی پیش با اعتصاب غذا تا سر حد مرگ رفتند، اما اختلاف‌های گروهی در داخل و خارج زندان موجب شد که تبلیغات برای این کار خوب انجام نشود. هنگامی که زهرا کاظمی با وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها در زندان بقتل رسید و همه دنیا بدان اعتراض کردند و حکومت اسلامی در نهایت بی‌شرمی و با شتاب هر چه بیشتر جسد را به خاک سپرد تا شکنجه‌های بدنی و شکستگی‌ها و ضربه‌های هولناک وارده به این قربانی را بپوشاند، پشتیبانی جدی از گروه‌های سیاسی به ظهور نرسید.

مبارزه منفی به سادگی میسر نیست، ولی در شرایط کنونی خاورمیانه می‌توان از رسانه‌های همگانی جهانی و سازمان ملل و اعلامیه جهانی حقوق بشر سود جست و جز آن چاره‌ای نیست و هرگونه سستی در این راه غیر قابل بخشایش است.

ادامه دارد

پانویس‌ها:

\* مبارزه منفی برابر مقاومت منفی وام گرفته از باقرمومنی (پنج لول روسی) است.

## انقلاب پرولتاری و ...

در تولید سرمایه‌داری این امر سبب اخراج کارگران، یعنی ازدیاد بیکاری می‌شود.

هرگونه رشدی، یعنی هرگونه افزایش تقاضا نسبت به عرضه، این تمایل را نمایان می‌سازد که به گونه‌ای بی‌رویه به حجم تولید بیشتر از مقیاس عرضه بی‌افزاییم. بهمین دلیل نیز در اقتصاد سرمایه‌داری رشد دائم امری غیرممکن است. هر ترقی اقتصادی نطفه یک بحران اقتصادی را در خود حمل می‌کند. و هر چقدر دوران رشد بزرگ‌تر باشد، بهمان نسبت نیز بحرانی که ضرورتاً در پی آن خواهد آمد، شدیدتر خواهد بود.

در آغاز تولید کالائی این بحران‌ها دارای طبیعتی بسیار محدود بودند. با تکنیک عقب‌مانده نمی‌توان سطح تولید را با شتاب افزایش داد. با وجود ارتباطات عقب‌مانده، بحران‌ها نمی‌توانند ابعاد گسترده بیابند و بلکه به بازارهای محلی کوچکی و برخی از شاخه‌های صنعتی و یا حتی فقط به چند شرکت محدود می‌مانند.

عناصر واقعی و همگانی بحران‌ها همراه با تکنیک مدرن و همراه با توسعه و رشد فزاینده ارتباطات که سبب هر چه بیشتر گره خوردن و بهم وابسته‌تر گشتن بازارها می‌گردد و نیز همراه با تکامل اعتبارهای بانکی بوجود می‌آیند که با هم گسترش جهش‌وار تولید را ممکن می‌سازند. اعتبارهای بانکی نیز به آن سری از ابزارها تعلق دارند که گسترش جهش‌وار تولید را فراهم می‌آورند. اعتبار بانکی هم‌چنین برخی از تک عنصرهای همگانی روند تولید اجتماعی را در خود نهفته دارد که سبب وابستگی تنگاتنگ و هر چه بیشتر آنان به یکدیگر می‌شود. بر چنین مبنائی است که عواملی که در حال حاضر سبب رشد خارق‌العاده

## فزاینده و سرشار از فشاری مرگ‌زا به وضعیت عادی صنایع انگلیس بدل شود؟

ما در این انتظارات خود به خطا رفتیم. از پس بحران رسوایی آوری که تقریباً ۱۵ سال طول کشید، تقریباً به همان درازای زمانی دورانی از رشد اقتصادی فرا رسید که تأثیر آن همراه با سقوط بهای مواد غذایی چند برابر گشت.

در این روزها بازنگری Revisionism بوجود آمد، درکی که قوانینی را که سرمایه‌داری بر اساس آنها تکامل می‌یافت و مارکس آنها را کشف کرده بود، نادرست می‌دانست و یا آن که می‌پنداشت اعتبار خود را از دست داده‌اند.

این درک هم‌چون آن نظریه ما مبنی بر مزمن بودن بحران‌ها در کی شتاب‌زده بود. در سال ۱۹۰۷ بحران بزرگ دیگری بوجود آمد که همراه بود با دورانی که در آن بهای کالاها و غذائی سقوط کردند، البته پس از آنکه مدت زمان درازی دائماً گران شده بودند.

پس از آن نیز وحشتناک‌ترین جنگ‌ها آغاز شد و تمامی مناسبات و قوانین اقتصادی را کله‌معلق ساخت. هنوز به زمان نیازمندیم تا کارکرد این مناسبات و قوانین دوباره عادی گردد. غیرممکن است بتوان امروز تشخیص داد که زمان ادواری تبدیل دوران رشد اقتصادی به بحران و دوران میان آن دو چند سال طول خواهد کشید. با این حال هم‌اینک یک نکته را می‌توان با قاطعیت گفت: این تبدیل هم‌چون دهه‌های گذشته «از ذات شیوه تولید سرمایه‌داری» نشأت می‌گیرد.

هنگامی که سر و کله کارتل‌ها (۱۴) و تراست‌ها (۱۵) پیدا شد، بسیاری از اقتصاددانان بر این باور بودند که این نهادها به بحران‌ها پایان خواهند داد.

اتحادیه‌های کارفرمایان انحصاری هیچ‌گاه چون امروز نیرومند و توسعه‌یافته نبودند و با این حال جهان از بحران‌های دهشتناک به لرزه افتاده است. هم اکنون در امریکا که سرزمین اصلی تراست‌ها است، بحرانی خشمناک زوزه می‌کشد.

با این حال تراست‌ها و کارتل‌ها بر بحران‌ها بی‌تأثیر نیستند. آنها و در اتحاد با آنها، بانک‌های بزرگ در دوران‌های رشد اقتصادی با احتیاط بر انکشاف نیروهای مولده تأثیر می‌نهند. آنها از انحرافات کلاه‌بردارانه هر ترقی اقتصادی سرمایه‌داری تا اندازه زیادی جلوگیری می‌کنند. آنها بیش از هر چیز در دوران بحران نیروی مقاومت تجارت سالم را بالا می‌برند. باین ترتیب آنها برای سرمایه‌داران تا حدی خصلت فاجعه‌آمیز بحران را کاهش می‌دهند. بهمین دلیل نیز آخرین بحران‌ها در مقایسه با گذشته کمتر فروپاشی و ورشکستگی بار آورد.

اما اینجا مسئله بر سر تأثیری است که بحران‌ها بر کارگران می‌گذارد و در این زمینه کاهشی دیده نمی‌شود. با وجود تمامی تشکیلات صنفی، تعداد کارگران بیکار در انگلستان و ایالات متحده امروز بیش از هر زمان دیگری است.

بیکاری برای کارگران نوعی تازیانه است و در این زمینه اهمیتی ندارد سرمایه‌داری که او را اخراج کرده، ورشکست شده و یا آنکه با آرامش روحی در انتظار روزهای بهتر برای انجام معاملات سودآورتر است.

تا زمانی که تولید سرمایه‌دارانه است، واقعیتی است که پرولتاریا در پی بحران روان است و این امر را هیچ اتحادیه کارفرمایان نمی‌تواند از میان بردارد، مگر آنکه کارفرمایان تمامی شاخه‌های صنعتی تمامی کشورهای جهان خود را در یک اتحادیه برای تنظیم تولید متشکل و متحد سازند.

اما این امر در تضاد با ذات کارتل‌ها و تراست‌ها قرار دارد. هر یک از آنان خواستار آن است که به سود عادی که می‌توان در رقابت آزاد به‌دست آورد، سود اضافی Extraprofit را برای اعضای کارتل و یا تراست خود بی‌افزاید. لیکن چنین سود اضافی‌ای را تنها می‌توان به ضرر شرکت‌های کشورهای دیگر به‌دست آورد که در شاخه‌های دیگر صنعتی فعال هستند. بهمین دلیل نیز کارتل‌ها و تراست‌ها با بهم‌پیوستن

شرکت‌های همه شاخه‌های تولید متعلق به تمامی کشورهای جهان با هدف تنظیم تولید برای بازار جهانی مخالفت می‌ورزند. اما تنها یک‌چنین سازمانی می‌تواند از بحران پیشگیری کند. تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری غالب است، بحران‌ها وجود خواهند داشت و کارگران با مشکل بی‌کاری روبرو خواهند بود.

بهمین دلیل نیز علتی وجود ندارد که بر مبنای برنامه گورلیتس درباره بحران‌ها سکوت کنیم. برای اثبات یک برنامه سوسیالیستی ضروری است، هم‌چنان که درباره کاهش کارگاه‌های کوچک و تمایل سرمایه به افزایش فشار بر کارگران و بحران‌ها نیز سخن بگوئیم.

ما مارکسیست‌ها باید از برنامه خود مبنی بر رهایی کار نه تنها در برابر راه حل خرده‌بورژوائی که می‌خواهد کارگران را به صاحبان کارگاه‌های خرد بدل سازد، بلکه هم‌چنین باید در برابر راه‌حل اقتصاد صنعت بزرگ دفاع کنیم که در انتظار مرحله‌ای از سرمایه‌داری است که در آن از دامنه تضادهای طبقاتی کاسته شده و پرولتاریا به سرمایه‌داری تن در می‌دهد. هم‌چنین باید از برنامه خود در برابر راه‌حل‌های سندیکالیستی دفاع کنیم که شعار «کارخانه‌ها به کارگران کارخانه‌ها و معادن به کارگران معادن باید تعلق داشته باشد»، را مطرح می‌سازد.

این راه حل از موضع پرولتاریائی به ظاهر کافی به نظر می‌رسد، زیرا بدون از میان برداشتن امتیازهای تولید بزرگ، جدائی کارگران از ابزار تولیدش را از میان برمی‌دارد.

انا متأسفانه این راه حل مالکیت ابزار تولید توسط کارگران را تضمین نمی‌کند. مالکیت خصوصی بر یک شیئی این امکان و حتی ضرورت را بوجود می‌آورد که بتوانیم در وضعیتی معین آنرا بفروشیم. حتی اگر یک گروه بجای یک فرد مالک شخصی یک شیئی باشد، در این اصل هیچ تغییری حاصل نمی‌شود.

هرگاه هر تک کارخانه‌ای در مالکیت کارگرانی در آید که در آن کار می‌کنند، و هرگاه این کارگران برای بازار تولید کنند و وابسته به مناسبات بازار فروش شوند، در آن صورت آن‌ها نیز هم‌چون کارخانه‌هایی که امروزه در مالکیت تک سرمایه‌داران قرار دارند، از رشد و زوال برخوردار خواهند شد و حتی می‌توانند ورشکسته شوند. کارگران کارخانه‌ای که ورشکست شده است، به مثابه پرولتاریا در برابر کارگران کارخانه‌هایی قرار می‌گیرند که از رشد برخوردارند و خود را توسعه می‌دهند و در نتیجه به نیروی کار جدید نیازمندند. کارگران کارخانه ورشکسته اینک در این کارخانه‌ها نه به مثابه کارگرانی با حقوق برابر، بلکه به مثابه کارگر روزمزد استخدام می‌شوند و باین ترتیب پس از چندی اقتصاد سرمایه‌داری دوباره همه جا گیر می‌شود.

هم‌چون امروز بحران‌ها در آن وضعیت نیز وجود خواهند داشت. مالکیت خصوصی تک‌تک و یا گروهی از کارگران بر ابزار تولید همراه با ادامه تولید برای بازار نمی‌تواند بدی‌های شیوه تولید سرمایه‌داری را برای همیشه و بطور ریشه‌ای از میان بردارد. برای فرارفتن از آن به **مالکیت اجتماعی** بر ابزار تولید و مقررات تولید نیاز است.

اشاره به بحران نباید از برنامه حذف شود. از زمان تدوین برنامه ارفورت تا به اکنون هیچ حادثه‌ای رخ نداده است که بتوان بر اساس آن چشم‌پوشی از این امر را توجیه کرد.

اما بخش بحران برنامه ارفورت کهنه شده و با مناسبات امروزی در انطباق نیست. با این حال امروز نمی‌توان اشکال، شدت، طول عمر و جریان بحران‌های آینده را پیش‌بینی کرد. بهمین دلیل نیز ما باید این بخش از برنامه را به توضیح واقعیات محدود سازیم مبنی بر این که پیدایش بحران‌های ادواری در درون تولید سرمایه‌داری امری اجتناب‌ناپذیر است و بیکاری توده‌ای که از این بحران ناشی می‌شود، سرمایه‌داری را برای کارگران به درجه اعلا غیرقابل تحمل ساخته است. بر این مبنی بخش بحران باید ابعادی بسیار فروتنانه بخود بگیرد. اما از اهمیتی که مقوله بحران برای برنامه ما دارد، نیز نباید بکاهیم.

ما هنگام تدوین آن هنوز تحت تأثیر بحران مزمن قرار داشتیم که بدان به مثابه آخرین مرحله همیشگی سرمایه‌داری می‌نگریستیم. و در

سرمایه‌داری برای همه‌ی اینان ناامنی موجودیتی همراه با بینوایی، فشار، بندگی، تحقیر، استثمار را بوجود آورده است. سرمایه‌داری در پی آن است که همه‌ی اقشار کارکن را دائماً تحت فشار بیشتری قرار دهد. تنها توسط مبارزهای دائمی است که این اقشار می‌توانند خود را از تحقیر بیشتری مصون نگاه دارند. در هنگامه بحران‌هایی که پس از هر دوره شکوفائی اقتصادی بوجود می‌آیند و از ماهیت شیوه تولید سرمایه‌داری نشأت می‌گیرند، ناامنی موجودیتی برای طبقات کارکن رنج‌آورتر و تلخ‌تر می‌گردد دائماً به تعداد پرولتاریا افزوده می‌گردد، فشار سرمایه‌داری بر توده‌ی پرولتاریا دائماً غیرقابل تحمل‌تر می‌شود، تضاد میان استثمارگران و استثمارشوندگان هر چه بیشتر خشن‌تر می‌گردد، مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی که جامعه‌ی مدرن را به دو اردوی دشمن بدل ساخته، امری که مشخصه همه‌ی کشورهای صنعتی است، دائماً هر چه بیشتر خشمگینانه‌تر می‌شود».

به نظر من با این تغییرات برنامه ارفورت به اندازه کافی مدرن شده است. در شش بند بعدی تئوریک پیشگفتار واژه‌ای را نیافتیم که باید تغییر می‌دادیم. چنین به نظر می‌رسد که این بندها هم‌چون برای نسل پیشین، اینک نیز هم‌چنان از اعتبار و درستی برخوردارند. آیا ام‌عصر ما، با توجه به بزرگ‌ترین انقلاب‌های فنی، اقتصادی و سیاسی، تا به این اندازه اندک دچار دگرگونی شده است که برنامه سال ۱۸۹۱ با تغییراتی جزئی برای دوران کنونی نیز کافی باشد؟ مطمئناً این برنامه کافی نیست. اما این بدان معنی نیست که این برنامه نادرست گذشته است و باید از پایه دگرگون شود. هر چقدر هم نسل‌های گذشته حرکت‌های انقلابی کرده باشند، باز هم ماهیت سرمایه‌داری همان است که بوده است. همراه با سرمایه‌داری محتوای اثری که ماهیت سرمایه را به گونه‌ای ژرف مورد بررسی قرار داده، یعنی «سرمایه» مارکس هم‌چنان در صف اول قرار دارد و اعتبار برنامه ارفورت که در ارتباط با «سرمایه» نگاشته شده، نیز از همین است. آنچه که تغییر کرده، عمیقاً دچار دگرگونی شده است، ماهیت سرمایه‌داری و تجربیات تئوریک آن نیست، بلکه وضعیت تاریخی آن است. همین وضعیت تاریخی است که برنامه ارفورت را نارسا ساخته است. بهمین دلیل این برنامه را نباید تغییر داد، بلکه باید آنرا تکمیل کرد. اما برنامه گورلیتس بجای تکمیل، برنامه ارفورت را تغییر داد. این کار را باید هنوز انجام دهیم. در بخش‌های بعدی کوشش شده است برای این کار زیرپایه‌ای طراحی شود.

#### پانویس‌ها:

- ۱-۴ کارتل Kartell عبارت از تشکیلاتی است که در آن شرکت‌های اقتصادی و حقوقی مستقلی که از رشد کم و بیش برابری برخوردارند، عضو می‌شوند با این هدف که بتوانند بازار آن بخش از تولید را در انحصار خود درآورند. این شرکت‌ها بازار را بین خود تقسیم می‌کنند و باین ترتیب هر یک از اعضای کارتل می‌دانند که یکم: حجم تولید او چه مقدار است، دوم: کدام بخش جغرافیایی از بازار در اختیار او است، سوم: بهای کالایی که می‌فروشد، از چه درجه نوسان قیمت می‌تواند برخوردار باشد. هدف اصلی کارتل آن است که از دامنه رقابت تولیدکنندگان با یکدیگر که سبب ورشکستگی برخی از آنها می‌گردد، بکاهد. کارتل‌ها چون با رقابت مبارزه می‌کنند، در نتیجه جلو پیشرفت تکنولوژی را می‌گیرند، زیرا هنگامی که بازار میان تولیدکنندگان تقسیم شده است، دیگر هیچ سرمایه‌داری تلاش نمی‌کند با بهره‌برداری از تکنولوژی پیشرفته‌تر، ارزان‌تر تولید کند.
- ۱-۵ پدیده کارتل در آغاز سده ۲۰ در اروپا بوجود آمد و طبق قوانین کنونی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری کارتل پدیده‌ای است غیرقانونی و ممنوع.
- ۱-۵ در تراست‌ها، Trust بر عکس کارتل‌ها، شرکت‌هایی متشکل می‌شوند که حاضرند از استقلال اقتصادی و حقوقی خود چشم‌پوشند و در زیر چتر یک رهبری مشترک تولید و فروش کالاهای خود را سازماندهی کنند. هر شرکتی که به یک شراست می‌پیوندد، سهام‌دار تراست می‌گردد و به این ترتیب از استقلال نسبی برخوردار است.
- از آنجا که قوانین ایالات متحده امریکا پیدایش کارتل‌ها را ممنوع ساخته بودند، نخستین تراست‌ها به مثابه‌ی گزینشی در برابر کارتل‌ها در این کشور بوجود آمدند. تراست‌ها بتدریج به کنسرن‌ها بدل شدند. تراست‌ها نیز می‌خواهند تا آنجا که ممکن است، بخش بزرگ‌تری از بازار مصرف را در اختیار خود گیرند و تا آنجا که ممکن است، از دامنه رقابت

پدیده بیکاری توده‌ای بزرگ‌ترین دشمنی را می‌یافتیم که پرولتاریا را مجبور می‌ساخت با آن به آتارشی تولید سرمایه‌داری پایان دهد. امروز با وضعیت دیگری روبروئیم. ترس از بحران و بیکاری هنوز هم‌چنان دوام دارد و این دو نیروی محرکه‌ای را برای دستیابی به تولید سوسیالیستی را تشکیل می‌دهند؛ اما این نیروی محرکه در سال‌های گذشته از شدت و استمرار زیادی برخوردار نبود تا هم‌چون سال‌های ۱۸۷۴ تا ۱۸۸۸ به بزرگ‌ترین نیروی محرکه در این سویه تبدیل شود. قوه محرکه دیگری به پیش رانده شده است و هر چه بیشتر بر جنبش اجتماعی سلطه می‌راند: پرولتاریائی که به قدرت خود آگاه شده است و کارگرانی که می‌خواهند شخصیت خود را آزادانه انکشاف بخشند و بهمین دلیل وابستگی به زنجیرهای سرمایه‌داری را هر چه بیشتر غیرقابل تحمل می‌یابند. و این امر در پیدایش سوسیالیسم نقش بزرگ‌تری از مبارزه علیه بیکاری بازی می‌کند. با توجه به تغییر معنایی بحران پس بهتر آن است که نه فقط بخش بحران را کوتاه‌تر تدوین کرد، بلکه آنرا در محل دیگری از برنامه گنجانید. بحران بخش پایانی برنامه ارفورت را تشکیل می‌داد و اوج وصفی از تمایلات سرمایه‌داری به سوی سوسیالیسم را نمایان می‌ساخت که در فصول پیشین برنامه تدوین شده بودند. هرگاه آنرا کوتاه سازیم، در آن صورت می‌توانیم بحران را در بند دوم برنامه جای دهیم که ناامنی موجودیتی را ترسیم می‌کند که سرمایه‌داری با آن دائماً پرولتاریا را تهدید می‌نماید. در آن صورت این بخش می‌تواند در پایان بند دوم چنین نوشته شود:

«در هنگامه بحران‌هایی که پس از هر دوره شکوفائی اقتصادی بوجود می‌آیند و از ماهیت شیوه تولید سرمایه‌داری نشأت می‌گیرند، ناامنی موجودیتی برای طبقات کارکن رنج‌آورتر و تلخ‌تر می‌گردد» بخش پایانی این بند را که در آن تمایلات سرمایه‌داری وصف شده است، می‌تواند بند سومی تشکیل دهد که از آن جمله «ارتش نیروی کار اضافی دائماً توده‌ای‌تر می‌گردد» را می‌توان حذف کرد و بجای آن این جمله را افزود: «فشار سرمایه‌داری بر توده‌های پرولتری دائماً غیرقابل تحمل‌تر می‌گردد». هرگاه آنچه را که مطرح ساختیم، جمع‌بندی کنیم، در آن صورت به این نتیجه می‌رسیم که بنا به تجربیات سی ساله‌ای که از زمان تدوین برنامه ارفورت گذشته، بهتر است که بندهای آغازین این برنامه را با کمی تغییر از نو فرمولبندی کنیم. چهارمین بند را می‌توان بطور کامل حذف کرد. سه بند نخستین چنین خواهند بود:

«تکامل اقتصادی جامعه بورژوائی بر اساس ضرورتی طبیعی سبب رشد و سیادت کارگاه‌های بزرگ سرمایه‌داری می‌شود که دائماً کارگاه‌های کوچک را عقب می‌راند و سبب نابودی‌شان می‌گردد. هرگاه کارگاه‌های کوچک زیرپایه مالکیت پرولتاریا بر ابزار تولیدش را نمودار سازد، در آن صورت رژه پیروزی کارگاه‌های بزرگ سبب جدائی کارگران از ابزار تولیدشان خواهد شد و آنان را به پرولتاریای بی‌چیز بدل خواهد ساخت و باین ترتیب ابزار تولید در انحصار تعداد نسبتاً کمی از سرمایه‌داران و زمینداران کلان قرار خواهد گرفت. هم‌سو با انحصار ابزار تولید بارآوری کار انسانی از رشد خارق‌العاده‌ای برخوردار می‌شود. اما همه‌ی امتیازات چنین تحولی را سرمایه‌داران و زمینداران کلان در انحصار خود می‌گیرند. نه فقط پرولتاریا، بلکه حتی اقشار میانی، خرده‌بورژوازی هم‌چون دهقانان خرد نیز از این امتیازات بی‌نصیب می‌مانند. این امر در مورد «قشر میانه نوین» روشنفکران که به تعدادشان شتابان افزوده می‌گردد، نیز صادق است، قشری که امتیازات کنونی خود را از دست می‌دهد و خواست‌هایش هر چه بیشتر با خواست‌های کسانی که کار بدنی انجام می‌دهند، هم‌سو می‌گردد.

# Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Eighteenth year NO. 93

November 2004

کارل کائوتسکی Karl Kautzky

## مقاله دریافتی

مسن بهگر

### مبارزه منفی یا نافرمانی مدنی؟

نافرمانی مدنی چیست؟

این نوشته کوششی است برای روشن کردن مساله نافرمانی مدنی که در میان ایرانیان هواخواهان و مخالفان فراوانی دارد. نافرمانی مدنی در کشورهای دموکراتیک تعریف و کاربرد خاص خود را دارد. برای نمونه از دید یکی از فعالان، نافرمانی مدنی در سوئد چنین است: «نافرمانی مدنی برقراری گفتگمان (دیالوگ) با کنش‌های ناهنجار پیرامون خویش است.» این گفتگمان به باری گروه‌های همگرا (که در مورد این گفتگمان توافق نظر دارند) با همکاری برخی نهادهای جامعه مدنی از جمله رسانه‌های همگانی (رادیو، تلویزیون و مطبوعات و تارنماهای اینترنتی) و به‌ویژه در «بود»- نهاد مستقل دادگستری- تحقق می‌پذیرد. (۱)

نافرمانی مدنی عملیاتی است غیرقانونی و با این هدف انجام می‌پذیرد که سیستم اجتماعی غالب و جاری را عوض کند، به معنای تاثیرگذاری روی نظرات عمومی (۲) خارج از پارلمان است که حکومت را ناچار می‌کند عقب‌نشینی کند. نافرمانی مدنی نشان می‌دهد که مردم در یک جامعه دموکرات گر چه التزام به قانون دارند و ملزم به اجرای آن هستند حق انتخاب نیز دارند و

ادامه در صفحه

۶

منوچهر تقوی بیات

### آیا در نشست جمهوری خواهان پاریس واژه‌هایی مانند: ملی و ... ایران یا دموکراسی کم رنگ نبود؟

دوستانی که نشست جمهوری خواهان دموکرات و لائیک "ایران" را پی‌ریزی کردند و تا پایان پیروزمندانه آن را پشتیبانی و رهبری کردند، یکی از کلان‌ترین تلاش‌های ایرانیان خارج از کشور را به‌بار نشانده‌اند. آن‌ها و باشندگان در نشست بخوبی نشان دادند که یک چشم‌انداز بزرگ و گسترده را می‌شود جایگزین پراکندگی و ندانم‌کاری کرد. آن‌ها نشان دادند که رهایی راه، اگر راهی است، همان هم‌نواپی و هم‌راهی است. این آغاز راه است. بی شک هم‌دلی‌ها و پیروزی‌های بزرگ‌تر و سرنوشت سازتری در پیش است. نشست آلیاژ ناهمگونی داشت. چشم‌اندازها را غبار شک و ایده‌نولوژی‌های کهنه، خام و درهم، آشفته می‌کرد. اما همه می‌دانستند و می‌خواستند که این نشست پایان پیروزمندی داشته باشد. دست مریزاد! و درود به همه کسانی که تا واپسین دم، امید به یگانگی و میهن‌دوستی را با دلواپسی و دلگرمی به پیش راندند.

این نشست در سنجش با نشست‌های اروپائیان که بیش از دو بیست سال پیشینه‌ی آزادی‌خواهی (بخوان دموکراسی) دارند، خام و نوپا می‌نمود. اما خواستی نیرومند و سترگ آن را به سوی پیروزی به پیش می‌راند.

ادامه در صفحه ۲

### انقلاب پرولتری و برنامه آن

برگردان به فارسی از منوچهر صلحی

#### بخش یک

#### تغییر برنامه قدیمی

#### ۸- بحران‌ها

و این هم آخرین سنگی است که به هدف خورده است. در بند بعدی چنین نگاشته شده است:

«به ارتش کارگران اضافی دائماً افزوده می‌گردد.»

و در بند مابعد که درباره بحران‌های ماهوی شیوه تولید سرمایه‌داری نوشته شده، چنین آمده است:

«نامنی همگانی نسبت به وضعیت عادی اجتماع دائماً حجیم‌تر و مخرب‌تر می‌گردد، امری که اثبات می‌کند که نیروهای مولده فراتر از جامعه کنونی رشد یافته‌اند، که مالکیت شخصی بر وسائل تولید با مصرف درخور آن و نیز تمامی تکامل آن دیگر قابل انطباق نیست.»

این بخش از نوشته با تضادی زنده مواجه است. و بهتر است بگوئیم، آن گونه که تدوین شده است، نمی‌تواند باقی بماند. اما برای برنامه گورلیتس، هرگاه درباره بحران‌ها سخنی نگوید، ضعف بزرگی خواهد بود.

در رابطه با این پدیده باید دو تفاوت را در نظر گرفت: نخست این واقعیت را که بحران‌ها اصولاً بوجود می‌آیند و دیگر آنکه جریان بحران‌ها مرتباً در فاصله‌های معینی تکرار می‌شود.

تردیدی نیست که بحران‌ها از ماهیت شیوه تولید سرمایه‌داری نشئت می‌گیرند. این بدان معنی است که نیاز اجتماعی توسط تولید کنندگان خصوصی برآورده می‌شود که از یکدیگر مستقل هستند و در رابطه با نیاز مصرف کنندگانی که در آینده قادر به پرداخت فرآورده‌هایشان هستند، تولید می‌کنند. باین ترتیب مصرف کنندگان دیگری مورد توجه آنها نیستند. انتظارات و گمانه‌زنی‌ها نقشی تعیین کننده در گسترش تولید سرمایه‌داری بازی می‌کنند. لحظه گمانه‌زنی حتی در معقول‌ترین اشکال ظهور سرمایه‌داری امری مهم است. هرگاه گمانه‌زنی خطا باشد، یعنی نیاز یا قدرت خرید مصرف کنندگان بیش از حد تخمین زده شود، در آن صورت تولید با بحران روبرو می‌شود، یعنی یا کاملاً از تولید صرف‌نظر می‌شود و یا آنکه بازتولید آن محدود می‌گردد.

آنارشی تولید کالائی از همان آغاز با تولید تعداد زیادی از تولید کنندگان شخصی که از یکدیگر مستقل‌اند و برای بازار تولید می‌کنند، بوجود می‌آید. باین ترتیب تولید فقط توسط عرضه و تقاضا تعیین می‌شود. هرگاه تولید کالاها کم باشد، در آن صورت تقاضا زیاد می‌شود و همراه با آن قیمت‌ها بیشتر از ارزش (یا قیمت تولید که در اینجا مورد توجه ما نیست) می‌شوند. این امر سبب بالا رفتن تولید می‌گردد. هرگاه کالا‌های زیادی تولید شوند، در آن صورت قیمت‌ها پائین‌تر از ارزش می‌شوند و تولید کننده ضرر می‌کند و بهمین دلیل تولید را متوقف می‌سازد و یا آنکه از حجم تولید می‌کاهد.

ادامه در صفحه ۹

حساب بانکی:

Frankfurter Sparkasse  
Konto: 120 166 5033  
BLZ: 500 502 01

«طرحی نو» تریبون آزادی است برای بخش اندیشه کسانی که خود را پاره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دموکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا، ۱ دلار در امریکا. آبونمان همراه با خارج پست: ششماهه ۲۰ یورو، یکساله ۳۰ یورو